

پایه‌های جامعه

نمایشنامه‌ای در چهار پرده
(۱۸۷۷)

از

هنریک ایبسن

Henrik Ibsen

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

چهره‌ها:

	Bernick	کاردار بَرَنیک
همسرش		بانو بَرَنیک
پسر 13 ساله‌اشان	Olaf	اولاف
خواهر کاردار		دوشیزه بَرَنیک
برادر کوچک بانو بَرَنیک	Johan Tønnesen	یوهان تَن‌نِسن
خواهر ناتنی بزرگ بانو بَرَنیک	Hessel	دوشیزه هِس‌سِل
پسر عموی بانو بَرَنیک	Hilmar Tønnesen	هیلمار تَن‌نِسن
	Rørlund	دبیر ¹ رُزلوند
	Rummel	بازرگان رومِمل
	Vigeland	فروشنده ویگه‌لاند
	Sandstad	فروشنده ساندستاد
دختر جوانی در خانه‌ی کاردار	Dina Dorf	دینا دُرف
	Krap	وکیل کُراپ
	Aune	کشتی‌ساز آونه
		همسر بازرگان رومِمل
		همسر هُلْت رییس اداره‌ی پست
	Lynge	همسر دکتَر لینگه
		دوشیزه رومِمل
	Holt	دوشیزه هُلْت
		شهروندان و دیگر ساکنان ² ، دریانوردان بیگانه، سرنشینان کشتی بخار و دیگران.

رویدادها در خانه‌ی کاردار بَرَنیک در یک شهر نسبتاً کوچک ساحلی نروژ می‌گذرد.

¹ - Adjunk دبیر یا آموزگار دبیرستان (تا سال 1913).
² - Indvåner ساکن یا شهرنشین بدون پروانه‌ی شهروندی.

پردهی نخست

(تالارِ دل‌بازِ روبه‌باغچه در خانه‌ی کاردارِ برنیک. جلوی صحنه در دستِ چپ، دری به اتاقِ کاردار باز می‌شود؛ دورتر در همان دیوار، درِ همانندی هست. میان دیوارِ روبه‌روی آن، درِ ورودی نسبتاً بزرگی هست. کمابیش سراسر دیوارِ تهِ صحنه شیشه‌ای است، با دری گشوده به ایوانِ پهنِ پله‌دار که سایبانی بالایش کشیده‌اند. پایینِ پلکان، بخشی از باغچه دیده می‌شود که گرداگردش را نرده‌ای دارای یک دروازه‌ی کوچک گرفته. بیرون، درِ درزای نرده، خیابانی می‌گذرد که در آن سویش، خانه‌های چوبی کوچکی ساخته‌اند که رنگِ روشن خورده‌اند. تاینستان است و آفتاب گرم. کسانی گه‌گاه از خیابان می‌گذرند؛ آدم‌ها می‌ایستند و گفتگو می‌کنند؛ در خرت‌وپرت‌فروشی نبش خیابان خریدوفروش به راه است و غیره.)

(در درونِ تالار، گروهی بانو دور میزی نشسته‌اند. بانو برنیک در میانِ میز نشسته. در دستِ چپش، بانو هُلْت با دخترش و پس‌از آن، بانو رومپل و دوشیزه رومپل نشسته‌اند. در دستِ راستِ او، بانو لینگه، دوشیزه برنیک و دینا نُرْف نشسته‌اند. همه‌ی بانوان سرگرم کار دستی‌اند. تل‌های بزرگی از زیرجامه و نیز دیگر پوشاک نیمه‌تمام و بُرش‌خورده روی میز است. دورتر، پشت میزی کوچک، که دو گلدان و یک لیوان نوشابه بر آن هست، دبیر رُزلوند

نشسته و از کتابی لبه‌طلایی می‌خواند، ولی آن چنان که تنها برخی از واژه‌ها برای بینندگان رساست. اولاف برنیک در باغچه این سو و آن سو می‌دود و با کمان تیر به سوی نشانه‌ای می‌اندازد.)

(کمی دیگر، کشتی‌ساز آونه بی‌سروصدا از در دست راست به درون می‌آید. درنگی در کتاب‌خوانی می‌افتد؛ بانو برنیک سرش را رو به او بالا پایین می‌برد و در دست چپ را نشان می‌دهد. آونه آهسته به آن سو می‌رود و چند بار آرام و بافاصله در اتاق کاردار را می‌کوبد. وکیل گُراپ، کلاه در دست و کاغذهایی به زیر بغل، از اتاق بیرون می‌آید.)

ا، شماین که در می‌زنین؟
کاردار فرستاده‌ن دنبال‌م.
فرستاده‌ن؛ ولی نمی‌تونن بیذیرن‌تون؛ سپرده‌ن به من که -
به شما؟ من خب بیش‌تر می‌خواستم -
سپردن به من که این رو به‌تون بگم. باید از این سخن‌رانی
شنبه‌ها برای کارگرا دست بردارین.
ا؟ من که فکر می‌کردم وقت آزادم رو می‌تونم -
شما نباید وقت آزادتون رو بگذارین روی این که این آدم‌ها
رو تو زمان کاری به‌درنخور کنین. شنبه‌ی پیش در باره‌ی
آسیبی سخن‌رانی کردین که دستگاه‌های نوی ما و روش کار
نوی کارخونه به کارگرا می‌زنه. چرا این کار رو
می‌کنین؟

برای رسیدن به داد جامعه می‌کنم.
عجیبه! کاردار می‌گن جامعه رو از هم می‌پاشونه.
جامعه‌ی من، جامعه‌ی کاردار نیست، آقای وکیل! من رییس
انجمن کارگران باید -
شما پیش از هر چیز رییس کارگاه کاردار برنیک هستین.
پیش از هر چیز باید وظیفه‌تون رو در برابر جامعه‌ای انجام
بدین که بهش می‌گن شرکت کاردار برنیک؛ چون از این‌ه
که همه‌مون نون می‌خوریم. - خب، حالا می‌دونین کاردار
چی می‌خواستن به‌تون بگن.

وکیل گُراپ
کشتی‌ساز آونه

وکیل گُراپ
کشتی‌ساز آونه
وکیل گُراپ

کشتی‌ساز آونه
وکیل گُراپ

کشتی‌ساز آونه
وکیل گُراپ
کشتی‌ساز آونه

وکیل گُراپ

کشتی‌ساز آونه

کاردار این‌ها رو / این جوری نمی‌گفتن، آقای وکیل! ولی می‌فهمم خب این رو مدیون کی‌هام: آدم‌های اون کشتی آسیب‌دیده‌ی لعنتی آمریکایی. اون‌ها می‌خوان کار اون جوری پیش بره که اون ور بهش اُختن و این -

وکیل کُرآپ

خب، خب، خب؛ من نمی‌تونم وارد ریزه‌کاری‌ها بشم. حالا دیدگاه کاردار رو می‌دونین؛ پس بسّه! بفرمایین دیگه برگردین پایین تو کارگاه؛ حتمن می‌تونه بهتون نیاز باشه؛ من خودم یک کم دیگه می‌آم اون پایین. - ببخشین، خانم‌ها!

(کرنش می‌کند و از راه باغچه و خیابان بیرون می‌رود. کشتی‌ساز آونه خاموش به دست راست می‌رود. دبیر که به هنگام گفتگوی آهسته‌ی بالا خواندن را پی گرفته، بی‌درنگ پس از آن کتاب را به پایان می‌رساند و به هم می‌کوبد.)

دبیر رُزلوند

خب دیگه، شنوندگان گرامی من، داستان این جور به سر می‌آد.

بانو رومپل

آه، چه قصه‌ی آموزنده‌ای!

بانو هُلْت

و چه پندآموز!

بانو بَرَنیک

به همچین کتابی آدم رو راستی خیلی به فکر می‌اندازه.

دبیر رُزلوند

اوه بله؛ و ارونه‌ی اون چیز تباه‌کننده‌ی رو به دست می‌ده که بدبختانه هر روز! هم در روزنامه‌ها و هم در مجله‌ها می‌تونیم ببینیم. این ظاهر پرزرق‌وبرق و بزک‌شده‌ای که جوامع بزرگ به نمایش می‌گذارن،- چی واقعن در پس خودش داره؟ با اجازه‌تون بگم، پوچی و تباهی. هیچ شالوده‌ی اخلاقی‌ای زیر پای آدم نیست. در یک کلام،- این جوامع بزرگ امروزه گورهای سفیدکاری‌شدن. بله، راست و درسته.

بانو هُلْت

بانو رومپل

تنها کافی‌یه خب به نگاهی به کارکن‌های کشتی آمریکایی که این روزها این جا لنگر انداخته بندازیم.

دبیر رُزلوند

اوه، از این تفاله‌های انسانیت هیچ نمی‌خوام چیزی بگم. ولی حتی در محافل بالاتر،- وضع / اون جاها چه جوره؟ دودی و ناآرامی جوشان در همه ور؛ نبود آرامش در درون و بی‌اطمینانی در همه‌ی روابط. پایه‌های زندگی خنوادگی در

اون جا چه سست که نشده؟ امیال بی‌شرمانه‌ی براندازی چه جور که در برابر جدی‌ترین حقایق خودنمایی نمی‌کنه؟
(بدون بالا آوردن نگاه). ولی مگه کارهای بزرگ زیادی هم انجام نمی‌شه؟

دبیر رُزلوند

کارهای بزرگ؟ سر در نمی‌آرم -

بانو هُلْت

(شگفت‌زده). ولی پناه بر خدا، دینا! -

بانو رومیل

(هم‌زمان). ولی دینا، چه جور آخه می‌تونی؟ -

دبیر رُزلوند

گمون نمی‌کنم درست می‌بود که اون جور کارها میون ما راه پیدا می‌کرد. نه، پس ما این جا باید خدا رو شکر کنیم دیگه که روز و روزگاری داریم که داریم. این جا هم حتمن علف هرز میون گندم‌ها درمی‌آد، بدبختانه؛ ولی ما هم تا اون جا که توان داریم، شرافتمندانه سعی می‌کنیم و جین‌شون کنیم. مهمه که جامعه رو پاک نگه داشت، خانم‌ها، که به هم‌هی این چیزهای آزمایش‌پس‌نداده که زمانه‌ی ناشکیبا می‌خواد به‌مون زور کنه راه نداد.

بانو هُلْت

همچو چیزهایی هم بدبختانه بیش از اندازه پیدا می‌شه.

بانو رومیل

آره، پارسال هیچ چیز نمونه بود خب که برامون راه‌آهن بکشن به شهر.

بانو بَرَنیک

خب، کار شتین¹ تونست جلوش رو بگیره.

دبیر رُزلوند

کار پروردگار بود، خانم بَرَنیک. حتم داشته باشین زمانی که شوهرتون از پشتیبانی از اون فکر خودداری کرد مجری خواست خدا بود.

بانو بَرَنیک

بااین‌همه، اون همه بدویی‌راه تو روزنامه‌ها بهش گفتن. ولی ما پاک یادمون می‌ره از شما سپاسگزاری کنیم، آقای دبیر. شما راستی بی‌اندازه لطف می‌کنین که از این همه وقتتون برای ما می‌گذرین.

دبیر رُزلوند

اوه، چه چیزها؛ حالا تو تعطیلی مدرسه -

بانو بَرَنیک

بله، بله، ولی بااین‌همه به گذشته دیگه، آقای دبیر.

دبیر رُزلوند

(صندلی‌اش را نزدیک‌تر می‌برد). خانم گرامی، هیچ حرفش رو هم نزنین. مگه هم‌هی شما برای یه کار خوب گذشت نمی‌کنین؟ مگه اون رو هم با میل و شادی نمی‌کنین؟

¹ - Karsten

این گمراه‌ها رو که ما برای بهبودشون کار می‌کنیم می‌شه به چشم سربازهای زخمی میدون جنگ بهشون نگاه کرد؛ شما، بانوان، پرستاران¹ و خواهران مددکاری هستین که بند زخم این آسیب‌دیده‌های بیچاره رو برمی‌دارین، به نرمی پانسمان روی زخم‌هاشون می‌گذارین و درمان و خوبشون می‌کنین

توان این همه زیبا دیدن همه چیز، باید یه هدیه‌ی بزرگ بانو برنیک
آسمونی باشه.

در این زمینه خیلی چیزها سرشتی به؛ ولی خیلی چیزها رو دبیر زُلوند
هم می‌شه فراگرفت. تنها این مهّمه که همه چیز رو در پرتوی به وظیفه‌ی جدی زندگی دید. خب، شما چی می‌گین، دوشیزه برنیک؟ برداشت‌تون این نیست که از وقتی زندگی‌تون رو روی کار مدرسه گذاشته‌این، زمین انگار زیر پاتون قرص‌تر شده؟

آخ، نمی‌دونم چی بگم. خیلی وقت‌ها که اون پایین تو کلاس درس، دلم می‌خواد تو دل دریای توفانی بودم. دوشیزه برنیک

خب ببینین، این‌ها وسوسه‌ن، خانم جان. ولی مهّمه که در رو دبیر زُلوند
روی همچو مهمون‌های ناآرومی ببندین. از "دریای توفانی" که پیداست، منظورتون همون خودش نیست. جامعه‌ی بزرگ خروشان انسانی رو می‌گین که این همه درش به خاک سیاه می‌نشینن. راستی این همه به همچو زندگی‌ای که مهممه و هیاهوش رو اون بیرون می‌شنوین ارج می‌گذارین؟ تنها نگاهی به خیابون بندازین! آدم‌ها اون جا تو گرمای آفتاب مرن و عرق می‌ریزن و با خُرده کاروبارشون دست‌وپنجه نرم می‌کنن. نه، ما که این جا در خنکا نشسته‌ایم و پشت به اون وری می‌کنیم که آشفستگی ازش می‌آد، حال‌وروز راستی بهتری داریم.

آره، به خدا، بی‌چون‌وچرا حق کاملن با شماست - دوشیزه برنیک
در همچو سرایی، در خونه‌ای خوب و تمیز که زندگی دبیر زُلوند
خونوادگی با زیباترین نمودش در اون به چشم می‌خوره - که

1 - Diakonisse زن پرستاری که در بیمارستان‌ها یا بنیادهای دینی به کارهای نیکوکارانه و انسانی می‌پرداخته است.

آرامش و یکدلی درش فرمانرواست - - (به بانو برنیک).
 گوش شما به چی یه، خانم؟
 بانو برنیک (رو به درِ نخستِ دستِ چپ). صداشون چه داره بالا می‌ره
 اون تو.
 دبیر رُزلوند
 بانو برنیک خبر خاصی یه مگه؟
 نمی‌دونم. می‌شنوم یکی تو دفتر شوهرم.

(هیلمار تُن‌نهمین، سیگار به لب، از درِ دستِ راست به
 درون می‌آید، ولی با دیدن بانوان بسیار می‌ایستد.)
 هیلمار تُن‌نهمین اوه، ببخشین -

(می‌خواهد پس بکشد.)

بانو برنیک نه، هیلمار، بیا جلوتر؛ مزاحم نیستی. کاری داشتی؟
 هیلمار تُن‌نهمین نه، تنها می‌خواستم یه سری این تو بزوم. - سلام، خانم‌ها. (به
 بانو برنیک). خب، چی می‌شه؟
 بانو برنیک چی، چی می‌شه؟
 هیلمار برنیک به جلسه فراخونده خب.
 بانو برنیک؟! ولی چی هست راستی؟
 هیلمار آ، باز همین چرت‌وپرت‌ها درباره‌ی راه‌آهنه خب.
 بانو رومهل نه، مگه می‌شه؟
 بانو برنیک طفلی کارشِن، تو در دسرهای باز بیش‌تری می‌افته -
 دبیر رُزلوند ولی این‌ها رو چه جور با هم جفت‌وجور کنیم، آقای
 تُن‌نهمین؟ کاردار برنیک که آخه پارسال به اون روشنی
 رسوند که راه‌آهن نمی‌خواد.
 هیلمار تُن‌نهمین بله، من هم همین رو می‌گم؛ ولی وکیل گُراپ رو دیدم و او
 گفت کار راه‌آهن دوباره بررسی می‌شه و برنیک با سه تا از
 پولدارهای شهر جلسه داره.
 بانو رومهل نگفتم صدای رومهل رو می‌شنوم.

هیلمار تُن‌نهمین

بله، آقای رومهل طبیعتن هستن، همین جور هم فروشنده ساندُستاد و میکُکل¹ و یگه‌لاند، که بهش می‌گن "میکُکل مقدس".

هوم -

دبیر زُزلوند

هیلمار تُن‌نهمین

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نهمین

بیخشین، آقای دبیر.

این جا چه خوب و آروم بود حالا، ها.

خب، من که بدم نمی‌آد یکی‌به‌و رو از سر بگیرن. سرگرمی‌ای می‌شه، هر چی نباشه.

دبیر زُزلوند

هیلمار تُن‌نهمین

اوه، از اون جور سرگرمی‌ها به گمونم آدم باید بتونه بگذره. بستگی به خمیرمایه‌ی آدم داره. بعضی سرشت‌ها گه‌گاه به نبردهای تکون‌دهنده نیاز دارن. ولی زندگی تو جاهای کوچک بدبختانه همچو چیزی چندان نداره بده و این هم در هر کسی نیست که - (کتاب دبیر را ورق می‌زند). "زن - خدمتکار جامعه". این چه جفنگی‌یه؟

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نهمین

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نهمین

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نهمین

پناه بر خدا، هیلمار، نگو این رو. نخونده‌ایش پیدااست.

نه؛ نمی‌خوام هم بخونمش.

امروز انگار سر حال نیستی.

نه، نیستم.

نکنه دیشب خوب خوابیده‌ای؟

نه، خیلی بد خوابیدم. دیروز سر شب برای ناخوشی‌م رفتم پیاده‌روی. بعد پرسه‌زنون رفتم باشگاه و یه سفرنامه‌ی قُطب شمال خوندم. پیگیری نبردِ آدم‌ها با عناصر طبیعت، آدم رو تا اندازه‌ای آب‌دیده می‌کند.

بانو رومهل

هیلمار تُن‌نهمین

ولی حتمن براتون خوب نبوده که، آقای تُن‌نهمین.

نه، خیلی هم بد بود؛ همه‌ی شب ولو بودم و نیمه‌بیدار غلت زدم و خواب دیدم که یه فیلِ دریایی چندش‌آور دنبال‌م کرده.

اولاف

(که به ایوان باغچه آمده). یه فیلِ دریایی دنبال‌ت کرده، دایی؟

هیلمار تُن‌نهمین

خواب دیدم، پَیه! تو هنوز این جایی و با اون کمون خنده‌دار بازی می‌کنی؟ چرا آخه یه تفنگِ راستکی دست‌وپا نمی‌کنی؟

اولاف

خب، من دوست داشتم، ولی -

¹ - Mikkel

هیلمار تُن‌نهمین
اولاف

آخه تفنگ راستکی به معنایی داره خب؛ همیشه که آدم می‌خواد آتشش کنه، رگ‌وییش یه خُرده می‌لرزه. اون وقت خرس هم می‌تونستم باهاش بزمن، دایی. ولی پدر نمی‌گذاره.

بانو بَرَنیک
هیلمار تُن‌نهمین

هیچ همچو چیزهایی به سرش ننداز، هیلمار. هوم، چه نسلی امروزه داره بار می‌آد! از ورزش می‌گن و ورزش،- ای بابا،- هممش بازی‌یه. هیچ کشش جدی‌ای نمی‌بینی به اون آزمودگی‌ای که در مردونه تو دل خطر رفتن هست. و انیستا با کمون بهم نشونه برو، ببو؛ می‌تونه در بره.

اولاف
هیلمار تُن‌نهمین

نه، دایی، تیر توش نیس. چه می‌دونی؛ شاید باین همه یه تیر توش باشه. دورش کن، می‌گم! - چرا آخه یه بار با یکی از کشتی‌های پدرت نرفتی آمریکا؟ اون جا می‌تونستی شکار بوفالو یا جنگ با سرخپوست‌ها رو ببینی.

بانو بَرَنیک
اولاف

وا، هیلمار - خب، من دوست داشتم، دایی؛ شاید هم می‌تونستم دایی یوهان و خاله لونا رو ببینم.

هیلمار تُن‌نهمین
بانو بَرَنیک
اولاف
بانو بَرَنیک

هوم -؛ چرت‌وپرت می‌گی. حالا باز می‌تونی بری تو باغچه، اولاف. مادر، می‌تونم هم برم تو خیابون؟ آره، ولی مبادا زیادی دور شی!

(اولاف از دروازه‌ی نرده‌ای بیرون می‌دود.)

دبیر رُزلوند
هیلمار تُن‌نهمین

نباید همچین هوس‌هایی به سر بچه بندازین، آقای تُن‌نهمین. نه، روشن‌ه. باید این جا بیلکه و لنگه‌ی خیلی‌های دیگه خون‌نشین شه.

دبیر رُزلوند
هیلمار تُن‌نهمین

چرا خودتون آخه نمی‌رین اون جا؟ من؟ با این ناخوشی؟ خب، روشن‌ه، کسی تو این شهر چندون اعتنایی به این نمی‌کنه که. ولی باین همه،- آدم آخه در برابر جامعه‌ای که باهاش سروکار داره وظایفی داره. این جا آخه بالاخره یکی باید باشه که درفش اندیشه رو برافراشته نگه داره. اوخ، حالا باز داد می‌زنه!

بانوان
هیلمار تُن‌نهمین

کی داد می‌زنه؟
اوه، چه می‌دونم. صداشون اون تو یه کم بلند و این، خیلی
کلافم می‌کنه.

بانو رومهل
شوهر من دیگه، آقای تُن‌نهمین. ولی بهتون بگم، او خیلی به
سخن‌رانی تو گردهمایی‌های بزرگ عادت داره -
اون‌های دیگه هم صداشون پایین نیست، به گوش من.

دبیر رُزلوند
هیلمار تُن‌نهمین

پیداست که نه، سِر پاییدن کیف پول که باشه، دیگه؛ این جا
همه چیز دور حسابگری‌های مادی تنگ‌نظرانه می‌گرده
خب. آه!

بانو برنیک
باز بهتر از پیش‌تره‌است که همه چیز دور خوش‌گذرونی
می‌گشت.

بانو لینگه
بانو رومهل

راستی پیش‌ترها این جا این همه بد بوده؟
باور کنین آره، خانم لینگه. کلاه‌تون رو بندازین بالا که اون
زمان این جا زندگی نمی‌کردین.

بانو هُلْت
خب، راستش خیلی چیزها این جا عوض شده! به زمان
دختری‌م که فکر می‌کنم -

بانو رومهل
اوه، تنها به همین چهارده - پانزده سال پیش فکر کنین. خدا
نیاره اون روزها رو، زندگی چی بود این جا! اون زمان،
هم انجمن رقص بود و هم انجمن موسیقی -

دوشیزه برنیک
بانو رومهل

انجمن نمایش هم. اون رو خوب یادم.
آره، اون جا نمایش‌نامه‌تون رو بازی کردن، آقای تُن‌نهمین.
(به سوی ته صحنه می‌رود). اوه، چی، چی، چی!

هیلمار تُن‌نهمین
دبیر رُزلوند

نمایش‌نامه‌ی دانشجو تُن‌نهمین؟
بله، خیلی پیش از اون بود که شما بیاین این جا، آقای دبیر.
بانو رومهل

تازه هم‌ش یه بار نمایش داده شد.
تو همون نمایش‌نامه نبود که برام گفتین نقش یه دل‌داده رو
بازی می‌کردین، خانم رومهل؟

خانم رومهل
(زیرچشمی به دبیر می‌نگرد). من؟ راستی یادم نمی‌آد، خانم
لینگه. ولی همه‌ی اون مهمونی‌های پرسروصدای خانواده‌ها
رو خوب یادم می‌آد.

بانو هُلْت
آره، من راستش خونه‌هایی رو می‌شناسم که هفته‌ای دو تا
مهمونی بزرگ شام می‌داده.

بانو لینگه
شنیدم یه گروه بازیگرهای دورگرد هم که این جا بوده.
بانو رومهل

آره، اون دیگه از همه بدتر بود!

بانو هُلت بانو رومهل بانو لینگه
 (ناآرام). هوم، هوم -
 آ، بازیگرها؟ نه، هیچ یادم نمی‌آد.
 چرا، می‌کن اون یاروها انگار دیوونه‌بازی‌های زیادی
 کردند. چندوچون این داستان‌ها راستی چی به؟
 اوه، در اصل هیچ چی، خانم لینگه.
 دینای گل، اون زیرجامه رو بده به من.
 (همزمان). دینا جان، برو بیرون از کاترینه بخواه قهوه رو
 برامون بیاره.
 من هم باهات می‌آم، دینا.
 دوشیزه برنیک

(دینا و دوشیزه برنیک از در بالایی دست چپ بیرون
 می‌روند.)

بانو برنیک (برمی‌خیزد). خانم‌ها، باید یه دم من رو ببخشین؛ فکر
 می‌کنم قهوه رو اون بیرون بخوریم.

(به ایوان می‌رود و میزی را می‌چیند؛ دبیر در درگاه
 می‌ایستد و با او گفت‌وگو می‌کند. هیلمار تُن‌ن‌سین بیرون
 نشسته و سیگار می‌کشد.)

بانو رومهل بانو لینگه بانو هُلت
 (آهسته). ای خدا، خانم لینگه، چه ترسوندینم!
 من؟
 خب، ولی راستش خودتون بودین که سرش رو باز کردین،
 خانم رومهل.
 بانو رومهل من؟ ای، چه جور می‌تونین آخه این رو بگین، خانم هُلت؟ من
 که لام تا کام چیزی نگفتم.
 ولی چی شده آخه؟
 بانو لینگه چه جور تونستین دربیابین به گپ زدن از -! فکرش رو کنین
 بانو رومهل - مگه ندیدین دینا این تو بود؟
 بانو لینگه دینا؟ پناه بر خدا، چیزی مگه پیش اومده برای -؟
 بانو هُلت اون هم تو این خونه! مگه نمی‌دونین برادر خانم برنیک بود
 که -؟
 بانو لینگه که چی؟ من که هیچ چیز نمی‌دونم؛ همین تازگی اومدم این
 جا خب -

پس نشنیده‌این که ؟- هوم - (به دخترش.) می‌تونی یه کم بری
 تو باغچه، هیلادا.
 بانو رومهل
 بانو هُلت
 تو هم برو، نِتتا¹. طفلی دینا هم که برگشت، باهاش خیلی
 مهربون باش.

(دوشیزه رومهل و دوشیزه هُلت به باغچه می‌روند.)

بانو لینگه
 بانو رومهل
 بانو لینگه
 بانو رومهل
 خب، داستان برادر خانم برنیک چی بود؟
 نمی‌دونین او بود که رسوایی بار آورد؟
 دانشجوی ننه‌سین رسوایی بار آورده؟
 نه بابا، دانشجوی که پسر عموشه، خانم لینگه. برادرش رو
 می‌گم -

بانو هُلت
 بانو رومهل
 بانو هُلت
 بانو لینگه
 بانو رومهل
 - ننه‌سین بی‌بندوبار -
 اسمش یوهان بود. فرار کرد رفت آمریکا.
 خودتون می‌تونین فکرش رو کنین که، باید فرار می‌کرد.
 / او پس رسوایی به بار آورد؟
 آره، یه چیز ناجوری ؛- چی بگم بهش؟ یه چیز ناجوری در
 رابطه با مادر دینا بود. اوه، جوری یادم می‌آد که انگار
 امروز بود. یوهان ننه‌سین اون زمان تو دفتر خانم بزرگ
 برنیک بود؛ کارشتن برنیک تازه از پاریس برگشته بود،-
 هنوز نامزد نکرده بود -

بانو لینگه
 بانو رومهل
 خب، ولی رسوایی‌یه؟
 خب، می‌دونین،- اون زمستون گروه بازیگرهای مُلیر² این
 جا تو شهر بود -

بانو هُلت
 بانو رومهل
 بانو هُلت
 بانو رومهل
 بانو هُلت
 بانو رومهل
 - و دُرْف³ بازیگر و زنش هم تو گروه بودن. همه‌ی
 جویون‌ها پاکُ به زنه دل باخته بودن -
 آره، خدا می‌دونه چه جور می‌تونستن / او رو خوشگل ببینن.
 ولی یه شب دُرْف بازیگر دیر می‌آد خونه -
 - پاک سرزده -
 - و می‌بینه ؛- نه، راستی نمی‌شه گفتش.

¹ - Netta

² - Møller

³ - Dorf

بانو هُلُت
بانو رومهل

نه، خانم رومهل، چیزی ندیده، چون در از تو بسته بوده.
آره، همین رو می‌گم دیگه. دیده در بسته‌ست. فکرش رو
کنین، اویی که اون تونه، ناچار می‌شه از پنجره بیره بیرون.
از اون بالا از پنجره‌ی اتاق زیر شیروانی!
اون هم برادر خانم برنیک بوده؟
پیداست او بوده.
این جور شد که فرار کرد آمریکا؟
آره، می‌فهمین که، باید فرار می‌کرد دیگه.
چون پس از اون چیزی روشن شد که بگین‌نگین به همون
بدی بود. فکرش رو کنین، به صندوق دست‌درازی کرده بود

-

بانو هُلُت
بانو رومهل

ولی این رو که آدم درست نمی‌دونه، خانم رومهل؛ شاید تنها
شایعه بوده.
وا، بگم حالا! - مگه همه‌ی شهر این رو نمی‌دونست؟ مگه
خانم بزرگ برنیک نزدیک نبود برای همین ورشکست
بشه؟ این رو که من از خود رومهل دارم. ولی خدا لالام کنه
اگه دهنم رو باز کنم.
پول‌ها به‌هرحال به مادام دُرُف نرسید، چون او -
خب، میونه‌ی پدرمادر دینا پس از اون چه جور شد؟
آره، دُرُف هم زن و هم بچه رو ول کرد رفت. ولی خانمه
راستش چنان پررو بود که یه سال آزرگار این جا موند. دلش
رو که پیدا نکرد دیگه خودش رو تو نمایش‌خونه نشون بده؛
ولی شکمش رو از شست‌وشو و دوخت‌ودوز برای مردم
سیر می‌کرد.
به این در و اون در هم زد که یه آموزشگاه رقص راه
بندازه.
پیداست، نشد. کدوم پدرمادری بچه‌هاش رو دست همچین
زنی می‌سپرد خب؟ ولی کارش به درازا هم نکشید؛ خانم
نازنازی به کار آمخته نبود که؛ زد به ریه‌هاش و مُرد.
اَه! چه رسوایی‌هایی راستی!
آره، باور کنین تابش برای برنیک‌ها سخت بوده. این،
لکه‌ی سیاهی تو خورشید خوشبختی‌شونه، اون جور که
رومهل یه بار گفت. برای همین، هیچ از این چیزها تو این
خونه حرفی نزنین، خانم لینگه.

بانو هُلت
 بانو لینگه
 بانو رومهل
 شما رو به خدا، همین جور هم از خواهر ناتنی‌ش!
 خب، مگه خانم برنیک خواهر ناتنی هم داره؟
 داشته - خوشبختانه؛ چون حالا خویشی میون اون دو تا
 سراومده دیگه. خب، آدم به‌خصوصی بود! فکرش رو کنین،
 خودش موهانش رو می‌زد و با چکمه‌های مردانه تو بارون
 راه می‌رفت.
 بانو هُلت
 برادر ناتنی‌یه - مردک بی‌بندوبار - هم که دررفت و همی
 شهر پیداست از دستش برآشفته بودن، - می‌دونین خواهره
 چی کار کرد؟ رفت پیشش!
 آره، ولی اون آبروریزی‌ای که پیش از رفتنش به راه
 انداخت چی، خانم هُلت!
 هیس، حرفش رو نزنین!
 خدایا، او هم آبروریزی به راه انداخت؟
 آره، حالا گوش کنین، خانم لینگه. برنیک تازه با بِنْتی¹
 تُن‌نَسین نامزد کرده بود؛ همین که دست در دستِ نامزدش
 می‌ره پیش عمه‌ی او تا خبر این رو بده -
 باید بدونین تُن‌نَسین‌ها آخه بَتیم بودن -
 بانو هُلت
 بانو رومهل
 - لونا هس‌سیل از روی صندلی‌ای که روش نشسته بلند می‌شه
 و کشیده‌ای تو گوش کارشتن برنیک نازنین فرهیخته
 می‌خوابونه که گوشش زنگ می‌زنه.
 نه، من که هیچ -!
 آره، هم‌همش درست‌ه.
 بانو هُلت
 بانو رومهل
 بانو لینگه
 بانو رومهل
 پس از اون چمدونش رو بست و رفت آمریکا.
 ولی پس چه بسا چشم خودش دنبال او بوده.
 آره، باور کنین بوده. هم‌همش گمون می‌کرد او که از پاریس
 برگرده، زن و شوهر می‌شن.
 بانو هُلت
 آره، فکرش رو کنین، که می‌تونست همچو گمونی کنه!
 برنیک، - این جوون جهان‌دیده‌ی برازنده، - جوونمرد
 بی‌کموکاست، - دلبنده‌ی همه‌ی زن‌ها -
 بانو رومهل
 - و باین‌همه اون جور درستکار، خانم هُلت؛ و اون جور
 پاینده‌ی اخلاق.

¹ - Betty

بانو لینگه
بانو رومهل
بانو لینگه
بانو رومهل
بانو هُلت
بانو رومهل
بانو لینگه
بانو رومهل
بانو لینگه
بانو رومهل
بانو هُلت
بانو رومهل
بانو هُلت
بانو بَرَنیک

ولی این هس سبل خانم تو آمریکا چی کار کرد؟
خب، می‌دونین، اون ور، اون جور که رومهل یه بار گفت،
پرده‌ای هست که به این سادگی‌ها نباید کنارش زد.
یعنی چه؟
او، می‌فهمین که، دیگه میونه‌ای با خونادش نداره خب؟
ولی این اندازهش رو همهی شهر می‌دونه که برای پول تو
مهمون‌خونه‌های اون جا آواز خونده -
- و تو تالارها سخنرانی کرده -
- و یه کتاب سراپا جفنگ بیرون داده.
وا، فکرش رو کنین! -
آره خب، لونا هس سبل هم پیداست یکی از لکه‌های سیاه
خورشید خوشبختی خونواده‌ی بَرَنیکه. ولی حالا دیگه پس
خبر دارین، خانم لینگه. من، به خدا، این‌ها رو تنها برای
اون گفتم که خودتون رو بیابین.
خب، مطمئن باشین می‌پام. - ولی بیچاره این دینا دُرَف! دلم
راستی برآش می‌سوزه.
خب، برای او خوش‌بیاری از این بیش‌تر نمی‌شد که. فکرش
رو کنین که اگه تو دست پدرمادش مونده بود! ماه‌ها،
پیداست، همگی‌مون بهش رسیده‌ایم و هر چی تونسته‌ایم پند
و اندرزش داده‌ایم. بعدها هم خانم بَرَنیک راه رو هموار کرد
تا بیاد تو این خونه.
ولی همیشه بچه‌ی ناسازگاری بوده. می‌تونین فکرش رو
کنین دیگه،- با همهی اون الگوهای بد. یه همچین بچه‌ای مثل
بچه‌های ماها نیست که؛ باید زیون خوش باهانش داشت، خانم
لینگه.
هیس،- داره می‌آد. (بلند.) آره، این دینا، دختر راستی
زرنگی یه، اِه، اون جایی، دینا؟ ما داریم دوخت‌ودوز رو
می‌گذاریم کنار.
آخ، قهوه‌ت چه بوی ماهی می‌ده، دینا گل. یه همچین فنجون
قهوه‌ی پیش‌از‌ظهر -
(بیرون روی ایوان). بفرمایین، خانم‌ها!

(دوشیزه بَرَنیک و دینا در این میان در آوردن وسایل قهوه
به کلفت یاری داده‌اند. همهی بانوان بیرون می‌نشینند؛ آنها با

مهربانی بسیار با دینا سخن می‌گویند. دینا کمی دیگر به تالار می‌آید و پی کار دستی‌اش می‌گردد.)

بانو برنیک دینا
(از بیرون کنار میز قهوه). دینا، مگه تو هم نمی‌خوای؟
نه، سیاستگزارم؛ نمی‌خوام.

(به دوخت‌ودوز می‌نشیند. بانو برنیک و دبیر چیزهایی به هم می‌گویند؛ دبیر دمی دیگر به تالار می‌آید.)

دبیر رُزلوند دینا
(به بهانه‌ای به کنار میز می‌رود و آهسته می‌گوید). دینا.
بله.

دبیر رُزلوند دینا
چرا نمی‌خوانی بیرون باشین؟
قهوه که آوردم، از اون خانم ناآشناه پیدا بود در باره‌ی من گپ زده بودن.

دبیر رُزلوند دینا
این رو هم ندیدین که اون جا چه باهاتون مهربون بود.
ولی تاب این رو ندارم!

دبیر روراوند دینا
سر ستیزجویی دارین، دینا.
بله.

دبیر
ولی برای چی؟

دبیر
من این جور ییم.

دبیر رُزلوند دینا
نمی‌تونین سعی کنین جور دیگه‌ای بشین؟
نه.

دبیر رُزلوند
چرا نه؟

دبیر
(به او می‌نگرد). من از گمراه‌هام خب.

دبیر رُزلوند
وای، دینا!

دبیر
مادرم هم از گمراه‌ها بود.

دبیر رُزلوند
کی همچو چیزهایی به‌تون گفته؟

دبیر
هیچ کس؛ اون‌ها هرگز چیزی نمی‌گن. چرا نمی‌گن؟

همه‌شون چنان نرم باهام رفتار می‌کنن که انگار خُرد می‌شم

اگه - اوه، چه بیزارم از این خوش‌قلبی.

دبیر رُزلوند
دینا جان، من خیلی خوب می‌فهمم که شما این جا خودتون

رو زیر فشار می‌بینین، ولی -

دینا
 بله، کاش می‌تونستم از این جا دور دور شم! می‌تونستم خب
 گلیم خودم رو از آب بکشم بیرون، تنها آگه میون کس‌هایی
 زندگی نمی‌کردم که این همه - این همه -
 این همه چی؟
 دبیور رُزلوند
 این همه درستکار و پای‌بند اخلاق باشن.
 دینا
 ولی دینا، این رو از دل نمی‌گین.
 دبیور رُزلوند
 اوه، شما خوب می‌فهمین چی می‌خوام بگم. هر روز هیلدا و
 نِشتا می‌آن این جا تا من از شون الگو برداری کنم. من هیچ
 نمی‌تونم به شایستگی اون‌ها بشم. نمی‌خوام بشم. آگه دور
 دور بودم، درست می‌شدم دیگه.
 دینا
 شما درست هستین خب، دینا جان.
 دبیور رورلوند
 این جا به چه دردم می‌خوره این؟
 دینا
 پس، رفتن - بهش جدی فکر می‌کنین؟
 دبیور رُزلوند
 آگه شما نبودین، یه روز هم دیگه این جا نمی‌موندم.
 دینا
 بگین ببینم، دینا، چرا راستی دوست دارین با من باشین؟
 دبیور رُزلوند
 چون خیلی چیزهای قشنگ یادم می‌دین.
 دینا
 قشنگ؟ به چیزی که من می‌تونم یادتون بدم می‌گین قشنگ؟
 دبیور رُزلوند
 بله. یا راستش - شما چیزی یادم نمی‌دین؛ ولی به
 حرف‌ها تون که گوش می‌دم، بعدش خیلی چیزهای قشنگ به
 چشم می‌بینم.
 دینا
 راستی برداشت‌تون از یه چیز قشنگ چی به آخه؟
 دبیور رُزلوند
 هیچ بهش فکر نکرده بودم.
 دینا
 حالا پس بهش فکر کنین! برداشت‌تون از یه چیز قشنگ
 چی به؟
 دبیور رُزلوند
 یه چیز قشنگ چیزی به که بزرگ - و دور دوره.
 دینا
 هوم. - دینا جان، من سخت براتون نگرانم.
 دبیور رُزلوند
 تنها همین؟
 دینا
 شما که بی‌گمون خوب می‌دونین چه بی‌اندازه برام عزیزین.
 دبیور رُزلوند
 آگه من هیلدا یا نِشتا بودم، شما بیمی نداشتین بگذارین
 دیگرون متوجهی این بشن.
 دینا
 اوه، دینا، شما چه می‌دونین از هزار ملاحظه‌ای -. وقتی
 مردی رو گذاشتن پای‌هی اخلاقی جامعه‌ای باشه که درش
 زندگی می‌کنه، خب ؛ آدم هرچه دوراندیش باشه، باز کمه.
 دبیور رُزلوند
 آگه تنها مطمئن بودم که آدم‌ها می‌تونن انگیزه‌هام رو درست

برداشت کنن - ولی فرقی نمی‌کنه؛ زیر پروبال تون رو باید گرفت و این کار هم خواهد شد. دینا، آیا قرارمون اینه که وقتی من بیام - وقتی شرایط بگذاره بیام - و بگم: این هم دست من - شما می‌گیرینش و همسرم می‌شین؟- این رو بهم قول می‌دین، دینا؟

دینا

دبیر رُزلوند

بله.
سپاسگزارم، سپاسگزارم! چون برای من هم - اوه، دینا، شما آخه برام خیلی عزیزین - هیس؛ یکی داره می‌آد. دینا، به خاطر من،- برین بیرون پیش اون‌های دیگه.

(دینا به سر میز قهوه می‌رود. در همین دم، بازرگان رومپل، فروشنده ساندُستاد و فروشنده ویگه‌لاند به همراهی کاردار برنیک که دسته‌ای کاغذ در دست دارد، از اتاق پایینی دست‌چپ بیرون می‌آیند.)

خب، پس کار یکسره شد.
بله، در پناه خدا، باشه دیگه.
کار یکسره شد، برنیک! قول یه نروژی به قرصی صخره‌های کوه دُوره¹ ست، می‌دونی دیگه.
هیچ کس وانمی‌ده؛ هیچ کس هم پس نمی‌کشه، به هر سختی‌ای هم که بربخوریم.

کاردار برنیک

فروشنده ویگه‌لاند

بازرگان رومپل

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

هیلمار تُن‌نهمین

با هم می‌ایستیم و با هم کله‌پا می‌شیم، برنیک!
(که در درگاه باغچه پدیدار شده). کله‌پا؟ ببخشین، مگه راه‌آهن نیست که کله‌پا می‌شه؟
نه، برعکس؛ اون به راه می‌افته -

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

هیلمار تُن‌نهمین

- با بخار، آقای تُن‌نهمین.

(نزدیک‌تر). ا؟

چه طور؟

دبیر رُزلوند

بانو برنیک

کاردار برنیک

(در درگاه باغچه). ولی، کارشتن جان، راستی چی -؟
اوه، بپشتی جان، تو چه علاقه‌ای می‌تونی به این داشته باشی؟ (به سه مرد دیگر). حالا باید فهرست‌ها رو آماده

1 - Dovre

کنیم، هر چه زودتر، بهتر. روشنه ما چهار تا اول امضا می‌کنیم. جایگاهی که تو جامعه داریم، این بار رو رو دوش‌مون می‌گذاره که بیش‌ترین مایه رو بگذاریم.

پیداست، آقای کاردار.

پیش می‌ره، برنیک؛ سوگند می‌خورم.

آره، من هیچ دل‌واپس نتیجه‌ش نیستم. باید هر کدوم سعی کنیم تو دایره‌ی آشنایی‌هامون کار کنیم؛ همین که بتونیم شرکت واقعن پرجنب‌وجوش همه‌ی لایه‌های جامعه رو نشون بدیم، پیامدش به‌خودی‌خود اینه که شهرداری¹ هم باید یه گوشه‌ی کار رو بگیره.

ولی، کارش‌تن، باید حتمن بیای بیرون و برامون تعریف کنی

فروشنده ساندستاد

بازرگان رومل

کاردار برنیک

بانو برنیک

او، به‌بختی جان، این چیز رو زن‌ها نمی‌تونن سر ازش دربیارن.

پس راستی می‌خوای باین‌همه کار راه‌آهن رو زیر پروبالت بگیری؟

آره، پیداست.

ولی پارسال، آقای کاردار؟

پارسال یه چیز پاک دیگه‌ای بود. اون بار پای یه خط ساحلی در میون بود -

- که از بُن زائد می‌بود، آقای دبیر؛ چون کشتی‌های بخار رو داریم خب -

- و بدجور هم گرون درمی‌اومد -

- آره، مستقیمن به منافع مهمی این جا تو شهر هم آسیب می‌زد.

اصلی کار این بود که دردی از سرپای جامعه درمون نمی‌کرد. برای همین جلوش واپستادم و اون وقت، خط درون‌بومی تصویب شد.

آره، ولی اون که کاری به کار شهرهای دوروبر نداره.

اون به شهر ما کار داره، هیلمار نازنین من؛ چون حالا یه خط فرعی این پایین می‌کشیم.

فروشنده ساندستاد

بازرگان رومل

کاردار برنیک

هیلمار نازنین

کاردار برنیک

1 - واژه‌ی متن نورژی: Kommune کُمون. پهنه‌ای از خاک که واحدی خودگراں در دستگاه اداری و سیاسی کشور است؛ بخش‌داری یا شهرداری و ...

هیلمار تُننه‌سین
بازرگان روم‌مِل
دبیر رُزلوند

آها؛ یه فکر تازه است پس.
آره، فکر ماهی نیست؟ هان؟
هوم -

فروشنده ویگه‌لاند

انکار نمی‌شه کرد که پروردگار انگار این پهنه رو برای یه
خط فرعی ساخته.

دبیر رُزلوند
کاردار بَرَنیک

راستی می‌گین، آقای ویگه‌لاند؟

آره، باید اقرار کنم من هم این رو کار خدا می‌دونم که بهار
سفری برای کاروبارهام به اون بالا کردم و اتفاقی سر از یه
دره درآوردم که پیش‌تر نرفته بودم. مثل برق به سرم زد که
از اون جا باید بتونیم یه خط فرعی تا پیش خودمون بکشیم.
دادم یه مهندس منطقه رو بررسی کنه؛ محاسبات و
برآوردهای سرانگشتی رو این جا دارم؛ هیچ گیری در کار
نیست.

خانم بَرَنیک

(هم‌چنان چون دیگر بانوان، در درگاهِ باغچه). ولی،
کارشِن جان، چه جور همه‌ی این چیزها رو از ماها پنهون
کرده‌ای!

کاردار بَرَنیک

اوه، بَشتی خوبم، شما که آخه نمی‌تونستین از چندوچون
واقعی کار سر دربیارین. تازه، من تا امروز چیزی ازش به
هیچ کسی نگفتم. ولی حالا لحظه‌ی سرنوشت‌ساز رسیده؛
حالا باید آشکار و با همه‌ی توان این جا به کار افتاد. آره،
اگه ناچار شم همه‌ی هستی‌م رو هم روش بگذارم، پیش
می‌برمش.

بازرگان روم‌مِل
دبیر رُزلوند
کاردار بَرَنیک

ما هم همین جور، بَرَنیک؛ از این می‌تونی مطمئن باشی.
پس راستی این همه امید به این کار بسته‌این، آقایون؟
من که بله. چه اهرمی که برای پیشرفت سراپای جامعه‌مون
نمی‌شه! فقط فکر دامنه‌های جنگلی بزرگی رو کنین که
دسترس‌پذیر می‌شن؛ فکر همه‌ی اون بسترهای پربار کانی‌ها
رو کنین که می‌شه به کار گرفت؛ فکر رود با آبشارهای
پی‌درپی‌اش رو کنین! چه کارخونه‌هایی که نمی‌شه اون جا
به راه انداخت؟

دبیر رُزلوند

از این هم نمی‌ترسین که آمیزش بیش‌تر با دنیای تَباه بیرون
؟

کاردار بَرَنیک

نه، هیچ نگران نباشین، آقای دبیر. این گله جای کوشای ما،
شکر خدا، امروزه یه شالوده‌ی اخلاقی درست داره؛ ما

همگی، آگه اجازه داشته باشم این جور بگم، به زهکشیش کمک کرده‌ایم خب. همین کار رو از این پس هم خواهیم کرد، هر کس به روش خودش. شما، آقای دبیر، کار پربرویارتون رو در مدرسه و خونه دنبال می‌کنین. ما، مردهای کارهای عملی، با گسترش هرچه دامن‌دارتر به‌روزی، جامعه رو سر پا نگه می‌داریم؛ و زن‌های ما، بله، بیابین جلوتر خانم‌ها؛ خوبه این رو حتمن بشنوین -؛ می‌گم زن‌های ما، همسرها و دخترهای ما، آره، بی‌دغدغه کارهای نیک‌تون رو کنین خانم‌ها، و جز اون، یار و آرام نزدیکان‌تون باشین، همون جور که پستی نازنینم و مارتا برای من و اولاف هستن - (به پیرامون خود می‌نگرد.)
خب، اولاف کجاست امروز؟

اوه، حالا تو تعطیلی‌ها نمی‌شه تو خونه نگاهش داشت. پس بی‌برو برگرد باز اون پایین کنار آب‌ه! حالا می‌بینی، تا یه چیز بدی پیش نیاد، دست‌بردار نیست. به - یه خُرده بازی با نیروهای طبیعت - این همه خانواده‌دوستی‌تون چه قشنگه، آقای برنیک. خب، خانواده آخه هسته‌ی جامعه‌ست دیگه. یه خونه‌ی خوب، دوست‌های باآبرو و وفادار، یه محفل کوچیک به‌هم‌جوش‌خورده که هیچ عنصر دردرس‌سازی روش سایه نندازه -

بانو برنیک
کاردار برنیک
هیلمار تُن‌نهمین
بانو رومپل
کاردار برنیک

(وکیل گُراپ با نامه و روزنامه از دست راست می‌آید.)

نامه‌های برون‌مرزی، آقای کاردار؛- یه تلگرام هم از نیویورک.
(آن را می‌گیرد). آه، از کشتی‌رانی "دختر سرخ‌پوست" ه.
پس پُست اومده؟ خب، پس من باید مرخص شم.
آره، من هم همین جور.
خدا نگهدار، آقای کاردار.
خدا نگهدار، خدا نگهدار، آقایون. پس یادتون باشه که بعدازظهر ساعت پنج نشست داریم.
آره؛ آره خب؛ روشن‌ه.

وکیل گُراپ
کاردار برنیک
بازرگان رومپل
فروشنده وینگه‌لاند
فروشنده ساندُستاد
کاردار برنیک
هر سه مرد

(از دست راست بیرون می‌روند.)

کاردار برنیک (که تلگرام را خوانده). عجب، آمریکایی راستی اصله این! پاکتِ تکون‌دهنده‌ست -

بانو برنیک خدایا، کارش‌ین، چی‌یه؟

کاردار برنیک این جا رو ببینین، آقای گُراپ؛ بخونینش!
وکیل گُراپ (می‌خواند). "کم‌ترین تعمیر را کنید؛" دختر سرخ‌پوست را

همین که توانست شناور شود روانه کنید؛ فصل خوب؛ در صورت اضطرار، بر بار شناور می‌ماند." خب، راستی که

کاردار برنیک بر بار شناور می‌مونه! آقایون خوب می‌دونن که با اون بار، اگه چیزی پیش بیاد، کشتی مثل سنگ می‌ره ته آب.

دبیر زُلوند بله، این جا آدم می‌بینه تو این جوامع بزرگ ستایش‌شده اوضاع چه جوره.

کاردار برنیک راست می‌گین؛ همین که پای سود می‌آد میون، دیگه هیچ احترامی برای جون آدم هم باقی نمی‌مونه. (به گُراپ.)

"دختر سرخ‌پوست" می‌تونه تا چهار- پنج روز دیگه روونه‌ی دریا شه؟

وکیل گُراپ اگه فروشنده و یگه‌لاند زیر بار این برن که کار "نخل" رو این میون بخوابونیم، بله.

کاردار برنیک هوم، نمی‌ره. خب، می‌شه لطف کنین یه نگاهی به پُست بندازین. ببینین، اولاف رو اون پایین تو بارانداز ننیدین؟

وکیل گُراپ نه، آقای کاردار.

(به اتاق پایینی دست چپ می‌رود.)

کاردار برنیک (باز به تلگرام می‌نگرد). آقایون دست‌ودل‌شون نمی‌لرزه با زندگی هجده تا آدم بازی کنن -

هیلمار تُن‌نهمین خب، کار دریانورد هم‌وردی با عناصر طبیعت؛ این جوری با یه تخته‌ی نازک میون خود و ته دریا، باید تب‌وتاب‌برانگیز باشه -

کاردار برنیک خب، دوست داشتم کشتی‌داری رو پیش خودمون ببینم که می‌تونست دلش رو به همچو چیزی راضی کنه! یه نفر هم

نیست، به تک نفر- (چشمش به اولاف می‌افتد). خب، خدا
رو شکر، پس او خوبه.

(اولاف نخ و قلاب ماهی‌گیری در دست، بدو بدو از خیابان
بالا و از دروازه‌ی باغچه به درون آمده.)

اولاف (هنوز در باغچه). دایی هیلمار، اون پایین بودم و کشتی
بخار رو نگاه می‌کردم.

کاردار برنیک
اولاف باز بارانداز بودی؟
نه، فقط تو یه قایق بودم. ولی فکرش رو کن، دایی هیلمار،
همه‌ی به گروه سیرک با اسب‌ها و حیوون‌هاش از کشتی
اومد پایین؛ کلی هم مسافر بود.

بانو رومپل
ببینیم!
ا، راستی فرصتی دست می‌ده ما سوارکارهای سیرک رو

دبیر رُزلوند
بانو رومپل ما؟ من که گمون نمی‌کنم.
نه، پیداست ما نه، ولی -

دینا
اولاف من دوست داشتم سوارکارهای سیرک رو ببینم.
آره، من هم.

هیلمار ننه‌سین
اولاف تو پیه‌ای. اون هم نگاه داره؟ همه‌ش آموزشه. نه، دیدن
تاخت به گاوچو¹ روی پشت موستانگ² هن‌زن‌ش تو

پامپا³ چیز دیگه‌ای یه. ولی، ای بابا، تو این جاهای کوچک -
(دوشیزه برنیک را می‌کشد). خاله مارتا، نگاه، نگاه - دارن
می‌آن!

اولاف
بانو هُلْت
بانو لینگه آره، به خدا، اون جان.

اوف، آدم‌های چندش آور!
(مسافران بسیار و انبوهی از مردم شهر در خیابان پیش
می‌آیند.)

1 - Gaucho گاوچران اسپانیولی - سرخپوست.

2 - Mustang اسب نیمه‌وحشی دشت‌های آمریکای جنوبی.

3 - Pampa دشت‌های پهناور آرژانتین.

بانو رومل
 خب، شعبه‌بازهای حسابی‌آن دیگه. اون زن خاکستری‌پوش
 رو نگاه کنین، خانم هُلْت؛ چمدونش رو به پشتش می‌کُشه.
 بانو هُلْت
 آره، فکرش رو کنین، با دسته‌ی چترش می‌کُشه! پیداست
 زن مدیره.
 بانو رومل
 اون هم خودِ مدیره دیگه؛ اون ریشونه. وا، راستی که به
 دزدهای دریایی می‌مونه. نگاهش نکن، هیلدا!
 بانو هُلْت
 تو هم، نِت‌تا!
 اولاف
 مادر، مدیره داره بهمون سلام می‌کنه.
 چي؟
 چي می‌گی، بچه؟
 بانو برنیک
 آره، به خدا، زنه هم سلام می‌کنه!
 بانو رومل
 !، دیگه شورش رو درآوردن!
 کاردار برنیک
 (با فریادی ناخواسته). آه -!
 دوشیزه برنیک
 چي یه، مارتا؟
 بانو برنیک
 اوه، هیچ چي. تنها گمون کردم -
 دوشیزه برنیک
 (از شادی جیغ می‌زند). نگاه، نگاه، اون‌های دیگه دارن با
 اولاف
 اسب‌ها و حیوون‌ها می‌آن! امریکایی‌هام هستن! همه‌ی
 دریانوردهای "دختر سرخ‌پوست" -

("پانکی دودل"¹ همراه با نوای قرنی و طبل به گوش
 می‌رسد.)

هیلمار تُن‌نه‌سین
 دبیِر زُزلوند
 (گوش‌هایش را می‌گیرد). اوف، اوف، اوف!
 گمون می‌کنم خودمون رو یه کم پس بکشیم، خانم‌ها؛ این به
 درِ ما نمی‌خوره. بیاین برگردیم سرِ کارمون.
 شاید بهتر بود پرده‌ها رو می‌کشیدیم؟
 بانو برنیک
 بله، درست همین رو می‌خواستم بگم.
 دبیِر زُزلوند

(بانوان سر جای خودشان پشتِ میز می‌نشینند؛ دبیِر در
 باعچه را می‌بندد و پرده‌های در و پنجره‌ها را می‌کشد؛
 تالار نیمه‌تاریک می‌شود.)

1 - Yankee Doodle آواز میهن‌پرستانه‌ی آمریکایی از سده‌ی ۱۷۰۰.

اولاف

(بیرون را دید می‌زند). مادر، حالا زن مدیر وایساده دم
فواره و روش رو می‌شوره.

بانو برنیک

چی؟ میون میدون!

بانو رومهل

اون هم تو روز روشن!

هیلمار ئننه‌سین

خب، اگه تو یه سفر کویری بودم و به یه آب‌انبار
برمی‌خوردم، من هم این دست و اون دست نمی‌کردم که -
اوف، از این قرمنی گوش‌خراش!

دبیر رُزلوند

راستی چی دیگه باید بشه که شهربانی پا میون بگذاره.

کاردار برنیک

چه چیزها! به خارجی‌ها نباید خیلی سخت گرفت؛ این
احساس ریشه‌دار آبروداری رو که نمی‌گذاره ماها پامون رو
از گلیمون درازتر کنیم اون‌ها ندارن. بگذار بلغزن. به ما
چه؟ خوشبختانه همه‌ی این ولنکاری‌ای که رودرویی آداب
و سنن خوب درمی‌آد، با اجازتون بگم، کاری با جامعه‌ی ما
نداره. - چی!

(بانوی ناشناس با چابکی از در دست راست پا به درون
می‌نهد.)

بانوان

(هراسیده ولی آهسته). سوارکار سیرک! زن مدیر!

بانو برنیک

خدایا، یعنی چه؟

دوشیزه برنیک

(از جا می‌پرد). آه -!

بانو

سلام، پنتی جان! سلام، مارتا! سلام، شوهرخواهر!

بانو برنیک

(فریادکشان). لونا -!

کاردار برنیک

(گامی به پس تلو می‌رود). راستی راستی -!

بانو هُلت

خدایا، پناه بر تو -!

بانو رومهل

نمی‌شه که -!

هیلمار ئننه‌سین

!! اوف!

بانو برنیک

لونا -! راستی -!

دوشیزه هس‌سیل

خودمم؟ آره، باور کن خودمم؛ برای اطمینان، می‌تونین
راحت اویزون شین به گردنم.

هیلمار ئننه‌سین

اوف؛ اوف!

بانو برنیک

حالا اومده‌ای این جا -!

کاردار برنیک

- می‌خوای راستی نمایش بدی -!

دوشیزه هس‌سیل

نمایش بدم؟ چه جور نمایش بدم؟

کاردار برنیک
دوشیزه هس سیل

خب، منظورم - با سوارکارهای سیرکه -
هاهاها! دیوونه‌ای مگه، شوهرخواهر؟ گمون می‌کنی از
سوارکارهام؟ نه؛ راستش خیلی هنرها رو آزمایش کرده‌م و
خیلی جورها خودم رو اسباب خنده کرده‌م -
هوم -

بانو رومیل
دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک
بانو برنیک
دوشیزه هس سیل

- ولی پشت اسب هیچ هنرنمایی نکردم.
پس باین همه نمی‌خوای -
آه، خدا رو شکر!
نه، ما هم واقعن مثل آدم حسابی‌های دیگه اومدیم، - راستش
با درجه‌ی دو، ولی بهش آمخته شده‌ایم.
می‌گی ما؟

بانو برنیک
کاردار برنیک
دوشیزه هس سیل
بانوان
هیلمار ئننه‌سین

(یک گام نزدیکتر). کدوم ما؟
پیداست من و بچه‌هه.
(با یک فریاد). بچه‌هه!
چی!
خب، راستی که -!

دبیررژ لوند
بانو برنیک
دوشیزه هس سیل

ولی منظورت چی یه، لونا؟
منظورم پیداست جان! آه؛ اون جور که می‌دونم، جز جان، یا
اون جور که شما می‌گین یوهان، بچه‌ی دیگه‌ای ندارم.
یوهان -!

بانو برنیک
بانو رومیل
کاردار برنیک
دوشیزه هس سیل

(آهسته به بانو لینگه). اون برادر بی‌بندوباره!
(دودل). یوهان همراهته؟
آره خب؛ آره خب؛ من بی او جایی نمی‌رم که. ولی
سروروی شماها خیلی غمزده ست. این جا تو این تیرگی
نشسته‌این و یه چیز سفید می‌دوزین. مرگومیری تو
خونواده نیست که؟

دبیررژ لوند
دوشیزه هس سیل
بانو رومیل
دوشیزه هس سیل

خانم، شما این جا در انجمن گمراهان هستین -
(نیمه‌آهسته). چی می‌گین؟ یعنی این خانم‌های قشنگ آروم -؟
وا، حالا باید بگم -!
آه، می‌فهمم، می‌فهمم! ولی ای داد، این که خانم رومیله!
خانم هُلت هم که اون جا نشسته! خب، ما سه تا که تو این
مدت جوون‌تر نشده‌ایم. ولی شما آدم‌حسابی‌ها، حالا گوش

1 - John

کنین؛ بگذارین حالا گمراه‌ها یه روز چشم به راه باشن؛ بدتر نمی‌شن که به‌هرحال. یه همچین دم شادی -
بازگشت به خونه همیشه هم یه دم شاد نیست.
!؟ انجیل‌تون رو چه جوری می‌خونین، آقای کشیش؟
من کشیش نیستم.

خب، پس بی‌بروبرگرد می‌شین. ولی آه، آه، آه - این پارچه‌ی
کتانی اخلاق‌پرور چه بوی گندیدگی‌ای می‌ده. - درست لنگه‌ی
یه کفن. من به هوای مرغزارها عادت دارم، گفته باشم.
(پیشانی‌اش را پاک می‌کند). آره، هوای این تو راستی یه کم
دم‌داره.

وایسین، وایسین؛ از این سردخونه‌ی گورستون می‌آییم
بیرون دیگه. (پرده‌ها را کنار می‌زند). پسره که می‌آد، این
جا باید گوش‌تاگوش روشن باشه. آره، پسری رو می‌بینین که
همتا نداره -

اوف!
(در و پنجره‌ها را باز می‌کند). - خب، یعنی وقتی بتونه تو
مهمون سرا - خودش رو بشوره؛ چون تو کشتی مثل یه
خوک چرک شد.

اوف! اوف!
اوف؟ خب، راستی مگه این -! (هیلمار را نشان می‌دهد و از
دیگران می‌پرسد.) او هنوز این جا ست و می‌پلکه و
اوف اوف می‌کنه؟

نمی‌پلکم؛ به خاطر بیماری‌م این جام.
هوم، خانم‌ها، گمون نمی‌کنم -
(که چشمش به اولاف افتاده). مال تونه، پشنتی؟ - پنجولت
رو بده بینم، پسر! یا نکنه از خاله‌ی زشت پیرت می‌ترسی؟
(همچنان که کتابش را زیر بغل می‌زند). خانم‌ها، گمون
نمی‌کنم امروز حال و هوای پیگیری کار این جا باشه. ولی
فردا باز دور هم جمع می‌شیم دیگه؟
(همچنان که بانوان مهمان برای خداحافظی برمی‌خیزند).
آره، باشه. من همین جا هستم.

شما؟ ببخشین، خانم، شما تو انجمن ما چی کار دارین؟
می‌خوام هواش بدم، آقای کشیش.

دبیر رُزلوند
دوشیزه هس‌سیل
دبیر رُزلوند
دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

هیلمار تُن‌نه‌سین
دوشیزه هس‌سیل

هیلمار تُن‌نه‌سین
دوشیزه هس‌سیل

هیلمار تُن‌نه‌سین
دبیر رُزلوند
دوشیزه هس‌سیل

دبیر رُزلوند

دوشیزه هس‌سیل

دبیر رُزلوند
دوشیزه هس‌سیل

پردہ‌ی دوم

(تالار روبه‌باغچه در خانه‌ی کاردار بَرَنیک.)

(بانو بَرَنیک با کار دوخت‌ودوزش تنها پشت میز کار نشسته. کمی دیگر کاردار بَرَنیک کلاه به سر با دستکش و عصا از دست راست به درون می‌آید.)

بانو بَرَنیک	به این زودی اومدی خونه، کارشِن؟
کاردار بَرَنیک	آره، با یکی قرار گذاشتم.
بانو بَرَنیک	(با یک آه). اوه آره، یوهان باز می‌آد این جا خب، فکر کنم.
کاردار بَرَنیک	یه مرده، می‌گم. (کلاهش را کناری می‌نهد.) خانم‌ها همه امروز کجان؟
بانو بَرَنیک	خانم رومپل و هیلدا وقت نداشتن.
کاردار بَرَنیک	!؟ خبر دادن نمی‌آن؟
بانو بَرَنیک	آره؛ تو خونه خیلی کار داشتن.
کاردار بَرَنیک	پیداست. اون‌های دیگه هم روشنه نمی‌آن؟
بانو بَرَنیک	آره، /ون‌ها هم امروز گرفتارن.
کاردار بَرَنیک	از پیش می‌تونستم بگم. اولاف کجاست؟
بانو بَرَنیک	گذاشتم کمی با دینا بره بیرون.

کاردار برنیک
 هوم؛ دینا، دختره‌ی گریزپا - چه جور دیروز درجا تونست
 این همه با یوهان گرم بگیره -
 بانو برنیک
 ولی، کارش‌تین جان، دینا هیچ نمی‌دونه که -
 کاردار برنیک
 خب، ولی پس یوهان به هر حال اون سنجیدگی رو می‌داشت
 که توجه‌ای بهش نشون نده. خوب دیدم فروشنده ویگه‌لاند
 چشم‌هاش رو چه جور کرده بود.
 بانو برنیک
 (کار دوخت و دوزش به روی پاها). کارش‌تین، تو سر
 درمی‌آری اون‌ها این جا چی کار دارن؟
 کاردار برنیک
 هوم؛ یوهان که اون ور یه مزرعه داره که انگار چندان
 خوب نمی‌گرده و لونا هم که گوشه‌ای اومد که باید با درجه
 دو سفر می‌کردن -
 خانم برنیک
 آره، بدبختانه، باید همچین چیزی باشه خب. ولی این که او
 با یوهان اومده! او! پس از اون اهانت سختی که به تو کرد
 -!
 کاردار برنیک
 او، به این داستان‌های کهنه فکر نکن!
 بانو برنیک
 چه جور می‌تونم تو همچین زمانی به چیز دیگه‌ای فکر کنم؟
 او خب آخه برادره‌م؛ - خب، این هم نه برای خاطر او، که
 برای همه اون ناگواری‌هایی یه که برای تو به بار می‌آره -
 کارش‌تین، من یه جور مرگباری می‌ترسم از این که -
 کاردار برنیک
 از چی می‌ترسی؟
 بانو برنیک
 نمی‌تونه به سرشون بزنه که برای پول‌های گم‌شده‌ی مادرت
 زندانش کنن؟
 کاردار برنیک
 او، چه حرف‌ها! کی می‌تونه ثابت کنه که پولی گم شده؟
 بانو برنیک
 آخ، خدا، همه‌ی شهر که بدبختانه می‌دونه. خودت هم که
 گفته‌ای -
 کاردار برنیک
 من چیزی نگفتم. شهر چیزی از اون ماجراها نمی‌دونه؛
 همه‌ش شایعات بی‌پروپا بود.
 بانو برنیک
 اُ، تو چه و الا منشی، کارش‌تین!
 کاردار برنیک
 می‌گم این یادها رو ول کن! نمی‌دونی با دوباره پیش کشیدن
 همه‌ی این چیزها، چه شکنجه‌ای بهم می‌دی. (در اتاق بالا و
 پایین می‌رود؛ سپس عصایش را پرت می‌کند.) فکرش رو
 کن که باید درست همین الان هم برمی‌گشتن، - الان که هم تو
 شهر و هم تو مطبوعات به یه جوّ یه‌دست خوب نیاز دارم.
 به روزنامه‌های شهرهای کناری گزارش می‌نویسن. آگه

باهاشون خوب بر خورد کنم یا آگه باهاشون بد بر خورد کنم، بحث و تفسیرش می‌کنن. همه‌ی این چیزهای کهنه رو می‌آرن رو،- همون جور که تو می‌آری. تو جامعه‌ای مثل جامعه‌ی ما - (دستکش‌هایش را رو به میز پرت می‌کند.) یکی رو هم این جا ندارم که بتونم باهاش گپ بزنم و ازش یاری بخوام.

بانو برنیک
کاردار برنیک

هیچ کس، کارشین؟ نه، این کی می‌تونست باشه؟ - درست الان این‌ها هوار شن سرم! شکی نیست که یه آبروریزی‌ای بار می‌آرن - به‌خصوص لونا. آخه بدببیری نیست که آدم همچو کس‌وکارهایی داشته باشه!

بانو برنیک
کاردار برنیک

خب، من آخه چی کار کنم که - چی رو چی کار کنی؟ این رو که با اون‌ها خویشی؟ آره، حرف خیلی درستی یه.

خانم برنیک
کاردار برنیک

من هم که از شون نخواستهم برگردن. که این طور؛ بفرمایین! من از شون نخواستهم برگردن؛ من به‌شون ننوشتهم بیان؛ من خریکشون نکرده‌م برگردونم! اوه، من همه‌ی این چیزها رو از بَرَم.

بانو برنیک
کاردار برنیک

(به گریه می‌افتد). تو هم که خیلی نامهربونی - آره، درست‌ه. بزن زیر گریه تا شهر این رو هم گیر بیاره ازش حرف بزنه. دست از این بچه‌بازی بردار، پتتی! بشین بیرون؛ شاید کسی بیاد این جا. نکنه می‌خوای خانم رو با چشم‌های سرخ ببینن؟ آره، ماه می‌شد آگه چو می‌افتاد میون مردم که - اِه، صدای پای کسی رو تو راهرو می‌شنوم. (در می‌زنند.) بباین تو!

(بانو برنیک با کار دوخت‌ودوزش به ایوان می‌رود. کشتی‌ساز آونه از دست راست به درون می‌آید.)

کشتی‌ساز آونه
کاردار برنیک

سلام، آقای کاردار. سلام. خب، خودتون می‌تونین لابد حدس بزنین چه کاری‌تون دارم؟ وکیل دیروز گفت شما انگار راضی نیستین از -

کشتی‌ساز آونه

کاردار برنیک

من از همه چیز کارگاه ناراضی‌ام، آونه. شما تعمیر کشتی‌ها رو پیش نمی‌برین که. "نخل" باید مدت‌ها پیش راهی دریا شده بود. فروشنده ویگه‌لاند هر روز این جا زندگی رو به من تلخ می‌کنه؛ شریک بدقلقی یه.

کشتی‌ساز آونه

"نخل" می‌تونه پس‌فردا روونه‌ی دریا شه.

کاردار برنیک

اِ بالاخره! ولی آمریکایی‌یه، "دختر سرخ‌پوست" که پنج هفته‌ست این جا لنگر انداخته و -

کشتی‌ساز آونه

آمریکایی‌یه؟ این جور دستگیرم شده که انگار باید همی توان رو پیش از هر کاری بگذاریم رو کشتی خودتون.

کاردار برنیک

من دستاویزی برای همچون گمونی به شما ندادم. برای آمریکایی‌یه هم باید همه جور شتاب می‌شد؛ ولی خبری نیست.

کشتی‌ساز آونه

کفِ کشتی پاکت پوسیده، آقای کاردار؛ هر چی بیشتر وصله‌پینه‌ش می‌کنیم، بدتر می‌شه.

کاردار برنیک

گیر کار اون جا نیست. وکیل گُراپ راست همه چیز رو برام گفته. شما بلد نیستین با دستگاه‌های نویی که فراهم کرده‌م کار کنین،- یا درست‌ترش، نمی‌خواین باهاشون کار کنین.

کشتی‌ساز آونه

آقای کاردار. من حالا بالای پنجاه سالمه؛ از همون بچگی به طرز کار قدیمی آموخته بودم -

کاردار برنیک

اون رو دیگه امروزه نمی‌تونیم به کار ببریم. گمون نکن، آونه، برای سودشه؛ خوشبختانه به اون‌ش نیازی ندارم؛ ولی باید ملاحظه‌ی جامعه‌ای رو که توش زندگی می‌کنم و کاروباری رو که گردونده‌ش‌م بکنم. پیشرفت‌ها باید به دست من بیان، وگرنه هرگز نمی‌آن.

کشتی‌ساز آونه

من هم از پیشرفت خوشم می‌آد، آقای کاردار.

کاردار برنیک

آره، برای جمع محدود خودتون، برای صنف کارگر. اوه، از تبلیغاتون خبر دارم دیگه؛ شما سخن‌رانی می‌کنین؛ مردم رو برمی‌آشوبونین؛ ولی سروکله‌ی یه پیشرفت ملموس، مثل این دستگاه‌های ما حالا، پیدا که می‌شه، نمی‌خواین همراهی کنین؛ ترس می‌گیرتون.

کشتی‌ساز آونه

بله، ترس راستی می‌گیرم، آقای کاردار؛ برای انبوه آدم‌هایی ترس می‌گیرم که دستگاه‌ها نون‌شون رو می‌زَره. شما بیش‌تر وقت‌ها از ملاحظه‌ی جامعه می‌گین؛ ولی من

فکر می‌کنم جامعه هم وظایفش رو داره خب. چه جور پیش از اون که جامعه، نسلی رو آموزش بده که بتونه اختراعاتی تازه رو به کار بیره، دانش و سرمایه! دلش رو پیدا می‌کنه اون‌ها رو به کار بندازه؟ شما زیادی می‌خونین و تو نخ هر چیز فرومی‌ری، آونه؛ براتون خوب نیست؛ همینه که از جایگاهتون ناراضی‌تون می‌کنه.

کاردار برنیک

این نیست، آقای کاردار؛ من تاب دیدن این رو ندارم که کارگرهای خوب پشت سر هم برای این دستگاه‌ها بی‌کار و بی‌نوبت می‌شن.

کشتی‌ساز آونه

هوم؛ هنر چاپ کتاب هم که اختراع شد، خیلی از میرزابنویس‌ها از نون خوردن افتادن.

کاردار برنیک

اگه خودتون اون زمان میرزابنویس بودین، خیلی از اون هنر خوش‌تون می‌اومد؟

کشتی‌ساز آونه

من دنبال‌تون نفرستادم که بحث کنم. فرستادم پی‌تون تا به‌تون بگم کشتی آسیب‌دیده‌ی "دختر سرخ‌پوست" باید پس‌فردا آماده باشه که راهی دریا شه.

کاردار برنیک

ولی، آقای کاردار -

کشتی‌ساز آونه

پس‌فردا، گفتم به‌تون؛ هم‌زمان با کشتی خودمون؛ به ساعت دیرتر هم نه. دلایل خوبی برای شتاب دادن به این کار دارم. روزنامه‌ی صبح رو خونده‌این؟ خب، پس می‌دونین که آمریکایی‌ها باز آشوب به پا کردن. این لش‌ولانت‌های ولنگار همه‌ی شهر رو زیرورو می‌کنن خب؛ شبی نیست که تو مهمونخونه‌ها و خیابون‌ها زدوخورد نباشه؛ حالا از همه‌ی گندکاری‌های دیگه می‌گذرم.

کاردار برنیک

بله، روشنه که آدم‌های ناجوری آن.

کشتی‌ساز آونه

گناه این ولنگاری هم می‌افته روی دوش کی؟ من! بله، منم که چوبش رو می‌خورم. این روزنامه‌نویس‌ها به جور آراسته‌ای گوشه می‌زنن که ما همه‌ی نیروی کارمون رو می‌گذاریم روی "نخل". من که وظیفه دارم با نیروی الگو بودن بر هم‌شهری‌هام تاثیر بگذارم، باید بگذارم همچو چیزی رو به رخ بکشن. این رو من تاب نمی‌آرم. برام خوب نیست که نامم این جوری به لای‌ولجن کشیده شه.

کاردار برنیک

کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک

اوه، نام شما چنان با اعتباره که خیلی بیش‌تر از این‌ها رو می‌تونه تاب بیاره.
 نه الان؛ من درست الان به همهی اون احترام و نیکخواهی‌ای که شهروندهام می‌تونن بهم ارزونی کنن نیاز دارم. همون جور که لابد شنیده‌این، کار بزرگی تو دست دارم؛ اگه بدخواه‌ها موفق شن خدش‌های به اعتماد بی‌چون‌وچرا به شخص من بزنی، می‌تونه بزرگ‌ترین دردسرها رو برام درست کنه. پس می‌خوام به هر بهایی از این نوشته‌های بدخواهانه و گوشه‌دار روزنامه‌ها پرهیز کنم و برای همین، مهلت رو گذاشتم برای پس‌فردا. آقای کاردار، می‌تونستین به همون سادگی بگذارینش برای امروز بعدازظهر.

کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک

می‌خواین بگین درخواست‌های ناشدنی دارم؟
 بله، با این نیروی کاری که الان داریم -
 خب، خب؛ پس باید جای دیگه‌ای چشم بدوونیم.
 هنوز راستی می‌خواین کارگرهای قدیمی بیش‌تری رو بیرون کنین؟
 نه، تو این فکر نیستم.
 چون من که گمون می‌کنم اگه می‌کردین، هم تو شهر و هم تو روزنامه‌ها تخم بدخواهی می‌کاشتین.
 چه بسا هم؛ برای همین، از این هم می‌گذریم. ولی اگه "دختر سرخ‌پوست" پس‌فردا آماده نباشه، شما رو بیرون می‌کنم.

کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک

(یگه می‌خورد). من رو! (می‌خندد.) شوخی‌تون گرفته حالا، آقای کاردار.
 دل‌تون به این گرم نباشه.
 می‌تونین فکرش رو کنین که من رو بیرون کنین؟ منی رو که پدر و پدربزرگم همهی زندگی‌شون تو این کارگاه کار کردن، خودم هم همین جور -
 کی من رو به این وادار می‌کنه؟
 شما درخواست‌های نشدنی دارین، آقای کاردار.
 اوه، اراده‌ی نیرومند نشد نمی‌شناسه. آره یا نه؛ روشن جوابم رو بدین، وگرنه درجا از کار برکنار می‌شین.

کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک

کشتی‌ساز آونه

(یک گام نزدیکتر). آقای کاردار، خوب فکر کرده‌این برکنار کردن به کارگر پیر یعنی چی؟ می‌گین بره دنبال کار دیگه‌ای بگرده؟ اوه بله، می‌تونه خب؛ ولی کار با این سر می‌آد؟ باید به بار سر شب که همچین کارگر بیکار شده‌ای می‌ره خونه و جعبه‌ی ابزارش رو پشت در می‌گذاره زمین، اون جا می‌بودین.

کاردار برنیک

گمون می‌کنین با دل آسوده بیرون تون می‌کنم؟ مگه همیشه کارفرمای منصفی نبوده‌م؟

کشتی‌ساز آونه

دیگه بدتر، آقای کاردار. برای همین هم اون‌هایی که خونمن از چشم شما نمی‌بینن؛ چیزی بهم نمی‌گن، چون دلش رو ندارن؛ ولی من که حواسم نیست بهم نگاه می‌کنن و این جور فکر می‌کنن: لابد سزاش بوده خب. می‌دونین که، این رو- این رو من تاب نمی‌آرم. آدم هرچه ناچیزی هم که باشم، باز همیشه آمخته بودم میون زن و بچه‌هام سر به حساب بیام. خونه‌ی بی‌آب‌ورنگ من هم به جامعه‌ست، آقای کاردار. این جامعه‌ی کوچولو رو من تونستم زیر پرورشش رو بگیرم و سر پا نگه دارم، چون زنم بهم باور داشته و چون بچه‌هام بهم باور داشتن. حالا هم همه‌ی این‌ها می‌ره که فروبریزه.

کاردار برنیک

خب، اگه چاره‌ای نباشه، کوچکت‌تر باید برای بزرگتر از پا دربیاد؛ فرد باید به خاطر خدا قربانی جمع شه. چیز دیگه‌ای در جواب تون نمی‌تونم بگم و تو این دنیا هم در روی پاشنه‌ی دیگه‌ای نمی‌گرده. شما مرد یه‌دنده‌ای هستین، آونه! رودر روی من وامی‌ایستین، نه برای این که کار دیگه‌ای نمی‌تونین کنین، بلکه برای این که نمی‌خواین برتری دستگاه‌ها رو به نیروی دست نشون بدین.

کشتی‌ساز آونه

شما هم سخت به این چسبیده‌این، آقای کاردار، چون می‌دونین اگه من رو از این جا برونین، نیک‌خواهی تون رو به‌رحال این جوری به مطبوعات نشون داده‌این.

کاردار برنیک

گیریم این جور بود؟ به‌تون که گفتن من چی پیش رو دارم، یا مطبوعات رو روی سر خودم هوار کنم یا در لحظه‌ای که برای یه کار بزرگ در زمینه‌ی بهبود رفاه همگان کار می‌کنم دل‌شون رو به دست بیارم. که چی؟ می‌تونم آخه کاری جز این که می‌کنم بکنم؟ به‌تون می‌تونم بگم که مسئله این جا سر این‌ه: سر پا نگه داشتن خونه‌ی شما اون جور که

خودتون می‌گین، یا شاید سر پا نکردن صدها خونه‌ی دیگه، صدها خونه که آگه برام دست نده چیزی رو که حالا دنبالشم پیش ببرم، هرگز نمی‌تونن پایه گذاشته شن، هرگز نمی‌تونن رنگ اجاق روشنی رو به خودشون ببینن. برای همین انتخاب رو گذاشتم با شما.

خب، حالا که این جور یه، من دیگه چیزی برای گفتن ندارم.

هوم؛- آونه جان، راستی برام دردناکه که باید از هم جدا شیم.

نمی‌شیم، آقای کاردار.

چه طور؟

یه آدم فرودست هم چیزی تو این دنیا داره که بپاد.

آره خب، آره خب؛- پس گمون می‌کنین می‌تونین قول بدین؟- "دختر سرخپوست" پس فردا می‌تونه از کارگاه بره بیرون.

(کرنش می‌کند و از دست راست بیرون می‌رود.)

آها، حالا پشت این کله‌شوق رو بالاخره به خاک رسوندم. این رو به فال نیک می‌گیرم -

(هیلمار تُن‌نه‌سین، سیگار به لب، از میان در باغچه می‌آید.)

(در ایوان). سلام، بختی! سلام، بَرَنیک!

سلام!

خب، می‌بینم گریه کرده‌ای. پس می‌دونی‌ش؟

چی رو می‌دونم؟

که داره بدجور آبروریزی می‌شه؟ اوف!

یعنی چه این؟

(به درون می‌آید). خب، اون دو تا آمریکایی‌ها تو خیابون‌ها می‌گردن و خودشون رو با دینا دُرُف نشون می‌دن.

(او را همراهی می‌کند). ولی، هیلمار، یعنی می‌شه؟

آره، ببختانه، درست درسته. لونا چنان بی‌نزاکت بود که از پشت داد زد صدام کرد؛ ولی پیداست خودم رو زدم به نشنیدن.

کشتی‌ساز آونه

کاردار بَرَنیک

کشتی‌ساز آونه

کاردار بَرَنیک

کشتی‌ساز آونه

کاردار بَرَنیک

کشتی‌ساز بَرَنیک

کاردار بَرَنیک

هیلمار تُن‌نه‌سین

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نه‌سین

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نه‌سین

کاردار بَرَنیک

هیلمار تُن‌نه‌سین

خانم بَرَنیک

هیلمار تُن‌نه‌سین

کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین

لابد دیگران هم متوجه شده‌ن.
آره، خودت می‌تونی حدس بزنی که مردم سر جاشون
وایستادن و اون‌ها رو با نگاه دنبال کردن. انگار یه آتش از
روی شهر گذشته باشه - بگی‌نگی مثل یه آتش‌سوزی تو
مرغزارهای غربی. تو همی خونه‌ها، آدم‌ها دم پنجره‌ها
وایستاده بودن و چشم‌پراه بودن که کاروانه بیاد بگذره.
سرها کنار هم پشت پرده‌ها - اوف! خب، باید ببخشی بختی؛
می‌گم اوف؛ چون من رو به هم می‌ریزه. آگه کش پیدا کنه،
ناچار می‌شم فکر به سفر دورودراز کنم.

بانو برنیک
هیلمار ئننه‌سین

ولی باهات حرف می‌زدی آخه و به خودش می‌آوردی ش -
جلوی همه تو خیابون؟ نه، راستی باید ببخشی. ولی چه جور
اون آدم اصلن دلش رو پیدا می‌کنه خودش رو تو این شهر
نشون بده! خب، باید ببینیم مطبوعات جلوش رو می‌گیره یا
نه؛ آره، ببخش، بختی؛ ولی -

کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین

گفتی مطبوعات؟ اشاره‌ای به همچین چیزی شنیده‌ای؟
خب، همچین بی این هم نیست. دیروز عصر که از پیش‌تون
رفتم، به خاطر ناخوشی‌م پرسه‌زونون رفتم باشگاه. از
سکوتی که افتاد خوب گرفتم که حرف اون دو تا آمریکایی
در میون بوده. اون وقت اون سردبیر بی‌شرم هامر¹ اومد
تو و بازگشت آموزاده‌ی پول‌دارم رو بلندبلند بهم تیریک
گفت.

کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین

پول‌دار؟
آره، این جوری گفت. پیداست با نگاهی درخور و راندازش
کردم و بهش فهموندم که از پول‌داری یوهان ئننه‌سین چیزی
نمی‌دونم. گفت: "؟! عجیبه که؛ آدم که دست‌مایه‌ی اولیه‌ی
داره، تو آمریکا آخه معمولن خودش رو می‌کشه بالا و
آموزاده‌ی شما هم که دست خالی نرفت اون ور."

کاردار برنیک
بانو برنیک
هیلمار ئننه‌سین

هام، حالا لطفی به من کن -
(نگران). می‌بینی حالا، کارشین -
آره، من به‌هرحال یه شب بی‌خوابی از دست این آدم کشیدم.
اون وقت او باز با سرورویی که انگار نه‌انگار جایی از

¹ - Hammer

کارش می‌لنگه تو خیابون‌ها می‌گرده. چرا یه‌باره گم‌گور نشد؟ این هم تحمل‌ناپذیره که برخی آدم‌ها این‌همه سخت‌جونن.

خدایا، هیلمار، این چه حرفی یه می‌زنی؟
اوه، چیزی نمی‌گم. اون جا ولی از پیشامدهای راه‌آهن و حمله‌ی خرس‌های کالیفرنیا و سرخپوست‌های پاسیاه جون به درمی‌بره؛ پوست سرش رو هم نکندهن - اوف، دارن می‌آن.

(به خیابان می‌نگرد). اولاف هم باهاشون‌ه!
آره، پیدااست؛ می‌خوان آخه یاد مردم بندازن که از خونواده‌ی اول شهرن. نگاه، نگاه، همی ول‌گردها از داروخونه می‌آن بیرون و از پشت به‌شون خیره می‌شن و تیکه می‌پروندن. راستی اعصاب من رو خرد می‌کنه؛ آدم چه جور تو همچو اوضاعی بتونه درفش اندیشه رو برافراشته نگه داره، این -

یه‌راست دارن می‌آن این جا؛ گوش کن، پتتی، خواهش بی‌چون‌وچرای من این‌ه که تا می‌تونی به‌شون مهربونی کن. می‌گذاری بکنم، کارشتین؟

روشن‌ه؛ روشن‌ه؛ تو هم همین جور، هیلمار. امید هست که زیاد این جا نمونن؛ ماها خودمون که هستیم -؛ هیچ گوشه‌کنایه‌ای؛ هیچ جوری نباید برنجونیم‌شون.

اوه، کارشتین، تو چه والامنشی!
خب، بگذر ازش!
نه، بگذار ازت سپاسگزاری کنم؛ ببخش که پیش‌تر تونستم اون جور تندی کنم. اوه، تو همه جور حق داشتی که -
ازش بگذر؛ می‌گم ازش بگذر!
اوف!

(یوهان نُن‌نهمین و دینا و پس از آن، دوشیزه هس‌سیل و اولاف از راه باغچه می‌آیند.)

سلام، سلام، عزیزان!
حالا بیرون بودیم و گشتی تو کوی و برزن‌های قدیمی زدیم، کارشتین.

آره، می‌شنوم. خیلی عوض شده؛ مگه نه؟

بانو برنیک
هیلمار نُن‌نهمین

کاردار برنیک
هیلمار نُن‌نهمین

کاردار برنیک

بانو برنیک
کاردار برنیک

بانو برنیک
کاردار برنیک
بانو برنیک

کاردار برنیک
هیلمار نُن‌نهمین

دوشیزه هس‌سیل
یوهان نُن‌نهمین

کاردار برنیک

کارهای بزرگ و خوب کاردار برنیک همه جا هست. رفته بودیم گردش‌گاهی که به شهر پیشکش کرده‌ای - آ، اون جا؟

کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

"اهدایی کارش‌تن برنیک"، اون جور که روی سردرش نوشته. آره، بی‌برو برگرد همه‌ی این‌ها کار توئه. کشتی‌های باشکوهی هم داری. بر خوردم به ناخدای "نخل"، هم‌ساگردی قدیمم -

دوشیزه هس‌سیل

آره، یه مدرسه‌ی نو هم که ساخته‌ای؛ می‌گن لوله‌کشی هم گاز و هم آبش از توئه. خب، آدم باید آخه برای جامعه‌ای که توش زندگی می‌کنه جنب‌وجوشی بکنه.

کاردار برنیک

آره، دل‌نشین‌ه، شوهر خواهر! ولی دیدن این هم که مردم چه جور بهت ارج می‌گذارن مایه‌ی شادی یه. من گمون نمی‌کنم خودخواه باشم، ولی با این و اون‌ی که گپ می‌زدیم، نمی‌تونستم نگم که از این خانواده‌ایم.

دوشیزه هس‌سیل

اوف -!

برای حرف من می‌گی "اوف"؟ نه، گفتم هوم -

دوشیزه هس‌سیل

خب، کسی جلوت رو نمی‌گیره، بیچاره. امروز ولی انگار تنهای تنهایی؟ آره، امروز تنهاییم.

بانو برنیک
دوشیزه هس‌سیل

راستی یکی دو تا از این پایبندان اخلاق رو تو میدون دیدیم؛ وانمود کردن سخت گرفتارن. ماها ولی هنوز هیچ نتونسته‌ایم درست با هم حرف بزیم که؛ دیروز که این سه تا پیشتازها این جا بودن و تازه این کشیش‌ه رو هم داشتیم - دبیر.

دوشیزه هس‌سیل

من بهش می‌گم کشیش. ولی حالا چه نظری در باره‌ی کار این پونزده ساله‌ی من دارین؟ پسر یلی نشده؟ کی دیوونه‌ای رو که از خونه دررفت به جا می‌آره؟ هوم -!

دوشیزه هس‌سیل

اوه، لونا، حالا زیادی لاف نزن. راستی ازش سربلندم. ای بابا، تنها کاری یه خب که تو این دنیا کرده‌م؛ ولی این یه جور هم حق بودن بهم می‌ده. آره،

یوهان، فکر که می‌کنم ما دو تا چه جور با مشت‌های خالی
اون جا دست به کار شدیم -
دست.

من می‌گم مشت؛ چون چرک بودن -
اوف!

- خالی هم بودن.
خالی؟!، حالا باید بگم -!
چی باید بگی؟

هوم!
حالا باید بگم - اوف!

هیلمار ئن‌نه‌سین
دوشیزه هس‌سِیل
هیلمار ئن‌نه‌سین
دوشیزه هس‌سِیل
هیلمار ئن‌نه‌سین
دوشیزه هس‌سِیل
کاردار برنیک
هیلمار ئن‌نه‌سین

(به ایوان می‌رود.)

این آدم چه‌شه؟
اوه، کاری به کارش نداشته باش! این روزها یه خُرده به هم
ریخته. ولی نمی‌خوای گشتی تو باغچه بزنی؟ اون جا که
هنوز نبوده‌ای و من هم الان یه ساعت وقت آزاد دارم.
چرا، خوب هم می‌خوام؛ باور کنین یه‌ریز و یه‌بند تو فکر
این جا پیش شماها تو این باغچه بوده‌م.
حالا می‌بینی، اون جا هم خیلی چیزها عوض شده.

دوشیزه هس‌سِیل
کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سِیل
بانو برنیک

(کاردار، بانو و دوشیزه هس‌سِیل به باغچه می‌روند. از این
پس گم‌گاه می‌توان آن‌ها را آن جا دید.)

(در درگاه باغچه). دایی هیلمار، می‌دونی دایی یوهان چی
ازم پرسید؟ پرسید می‌خوام باهانش برم آمریکا؟
تو، توی پیه که هم‌همش می‌چسبی به دامن مادرت -
خب، ولی دیگه نمی‌چسبم. حالا می‌بینی، بزرگ که بشم -
اوه، شیرور می‌گی؛ تو هیچ کششی به آبدیدگی‌ای نداری که
هستش تو -

اولاف

هیلمار ئن‌نه‌سین
اولاف
هیلمار ئن‌نه‌سین

(آن‌ها با هم به باغچه می‌روند.)

یوهان تُن‌نَسین (به دینا که کلاهش را برداشته و در درگاه در دست راست ایستاده و گرد از پیراهنش می‌تکاند.) پس از پیاده‌روی حساسی گرم‌تون شده.

دینا بله، راه‌پیمایی دلچسبی بود. همچنین پیاده‌روی دلچسبی پیش از این هیچ نرفته بودم.

یوهان تُن‌نَسین نکته‌چندون عادت ندارین صبح‌ها برین پیاده‌روی؟

دینا چرا؛ ولی تنها با اولاف.

یوهان تُن‌نَسین آهان. شاید بیش‌تر دوست دارین برین تو باغچه تا این که این جا بمونین؟

دینا نه، بیش‌تر دوست دارم این جا بمونم.

یوهان تُن‌نَسین من هم. پس قرارمون این می‌شه که هر روز صبح یه همچنین پیاده‌روی‌ای با هم بریم.

دینا نه، آقای تُن‌نَسین، نباید این کار رو کنین.

یوهان تُن‌نَسین نباید چی کار کنم؟ شما که قول دادین.

دینا بله، ولی حالا که بهش فکر می‌کنم، خب، شما نباید با من برین پیاده‌روی.

یوهان تُن‌نَسین ولی چرا؟

دینا شما غریبه‌این؛ نمی‌تونین سر دربیارین؛ ولی به‌تون می‌گم - خب؟

یوهان تُن‌نَسین نه، هیچ دلم نمی‌خواد حرف این رو بزnm.

دینا اوه، خوب هم می‌خواد؛ با من می‌تونین در باره‌ی هر چیزی حرف بزنین.

دینا خب، باید به‌تون بگم من مثل دخترهای جوون دیگه نیستم؛ یه چیزی - یه چیز ناجوری در باره‌ی من هست. برای همین شما نباید اون کار رو کنین.

یوهان تُن‌نَسین ولی هیچ چیزی از همه‌ی این‌ها سر در نمی‌آرم. شما کار بدی نکرده‌این که؟

دینا نه، من نه، ولی -؛ نه، حالا نمی‌خوام دیگه از این حرف بزnm. اون‌های دیگه به‌تون می‌گن دیگه.

یوهان تُن‌نَسین هوم.

دینا ولی چیز دیگه‌ای بود که دوست داشتیم از‌تون بپرسم.

یوهان تُن‌نَسین چی؟

دینا کسی شدن اون جا تو آمریکا باید انگار خیلی ساده باشه؟

می‌مونه، پشّتی جون. باید آخه کمی از اوضاع اون ورها بشنوم.

خب، خب؛ ولی بعدن خب بیا. می‌دونی کجا پیدامون کنی که.

بانو برنیک

(بانو برنیک، دوشیزه هس سل و دینا از باغچه به دست چپ می‌روند.)

(دمی با نگاه آن‌ها را دنبال می‌کند، سپس می‌رود و در بالایی دست چپ را می‌بندد، پس از آن به نزد یوهان می‌رود، هر دو دست او را می‌گیرد، تکان می‌دهد و می‌فشرد). یوهان، حالا تنهاییم. حالا باید بگذاری ازت سپاسگزاری کنم.

کاردار برنیک

ا، چه چیزها!

خونه و کاشونم، خوشبختی خونادگی‌م، همه‌ی جایگاه شهروندی‌م تو جامعه، همه رو از تو دارم.

یوهان تِن‌نَسین

خب، مایه‌ی خوشحالی من، کارشِن جان؛ پس بالین همه چیز خوبی هم از اون دیوونه‌بازی دراومد.

یوهان تِن‌نَسین

(دست‌های او را باز می‌فشرد). سپاسگزارم، سپاسگزارم به‌هرحال. یکی از ده هزار تا آدم هم کاری رو که تو اون زمان برام کردی نمی‌کرد.

کاردار برنیک

دست بردار! مگه هر دومون جوون و بی‌خیال نبودیم؟ یکی‌مون باید گناه رو به گردن می‌گرفت خب آخه -

یوهان تِن‌نَسین

ولی کی برای این کار از گناهکار درخورتر بود؟

کاردار برنیک

وایستا! اون زمان بی‌گناه درخورتر بود برای این کار. من آزاد و رها بودم و بدون پدرمادر خب؛ دور شدن از اون کار سنگین توی دفتر اوج خوشی بود. تو برعکس، مادر پیرت زنده بود و از اون گذشته، تازه هم پنهانی با پشّتی که اون جور سخت دل‌بسته‌ت بود نامزد کرده بودی. چی به روزش می‌اومد آگه به گوشش می‌رسید که؟

یوهان تِن‌نَسین

درسته، درسته، درسته؛ ولی -

کاردار برنیک

مگه درست به خاطر پشّتی نبود که سروسرّت با خانم دُرف رو قطع کردی؟ درست برای قطع کامل رابطه هم بود که اون شب اون بالا پیشش بودی -

کاردار برنیک

یوهان تِن‌نَسین

کاردار برنیک

آره، شب بدببیری که اون مردکه‌ی مست اومد خونه -! آره، یوهان، به خاطر بپتی بود؛ ولی باین همه - این که تو با اون همه والامنشی تونستی همه‌ی نگاه‌ها رو برگردونی رو به خودت و بگذاری بری -

یوهان ئن‌ن‌سین

سخت‌نگیر، کارشئن جان. همدل شدیم خب که این جوری باشه. نجات که باید پیدا می‌کردی و دوستم هم بودی. خب، از اون دوستی راستی سربلند بودم! این جا مثل یه بدبخت از همه‌جایی خبر جون می‌کنم که تو، برازنده و برجسته، از سفر بزرگ خارج برگشتی؛ هم لندن رفته بودی و هم پاریس و من رو هرچند چهار سال ازت جویون‌تر بودم، یار غارت کردی - آره، چون از بپتی دلبری می‌کردی این جور شد. این رو حالا می‌فهمم دیگه. ولی من چه از این سربلند بودم! و کی نمی‌بود؟ کی دوست نداشت از خودش برات بگذره؟ اون هم زمانی که تنها پای یه ماه حرف‌های خالزنکی مردم شهر در میون بود و آدم می‌تونست درجا بپره توی دنیای پهناور.

کاردار برنیک

هوم، یوهان نازنین من، می‌خوام روراست بهت بگم اون داستان هنوز همچین فراموش فراموش هم نشده. نشده؟ خب، کاری به من که اون جا سر مزرعهم نشسته‌م نداره که -

یوهان ئن‌ن‌سین

پس برمی‌گردی؟

کاردار برنیک

روشنه.

یوهان ئن‌ن‌سین

ولی امیدوارم باین همه نه خیلی زود؟

کاردار برنیک

هرچه زودتر. تنها خب برای راه اومدن با دل لونا بود که باهاتش اومدم این ورها.

یوهان ئن‌ن‌سین

!؟ چه طور؟

کاردار برنیک

خب، می‌بینی که، لونا دیگه جویون نیست که. این اواخر هم دلتنگی برای آب‌و‌خاک دیگه می‌گیرهش و می‌کشهش؛ ولی هیچ نمی‌خواد این رو به زبون بیاره. (لبخند می‌زند.) چه جور می‌تونست دلش رو پیدا کنه من جویونک سبکسر رو تنها بگذاره، منی رو که تو همون نوزده سالگی افتاده بودم به -

یوهان ئن‌ن‌سین

به چی؟

کاردار برنیک

خب، کارشئن، حالا اعترافی می‌کنم که ازش شررم می‌آد.

یوهان ئن‌ن‌سین

کاردار برنیک
یوهان نُن‌ن‌سین

تو که داستان رو باهاتش در میون نگذاشته‌ای؟
چرا، کار نادرستی کردم؛ ولی چاره‌ای نداشتم. تصورش رو
هم نمی‌کنی که لونا برام چی بوده. تو هرگز نتونسته‌ای او
رو تاب بیاری؛ ولی برای من او مثل یه مادر بوده. سال‌های
اول که دست‌مون اون جا سخت تنگ بود، چه جور که کار
نکرد! زمان درازی که ناخوش افتادم و نمی‌تونستم چیزی
در بیارم و جلوی چیزی رو نمی‌تونستم بگیرم، در اومد به
آواز خونی تو قهوه‌خونه‌ها، سخن‌رانی‌هایی که مردم به
شوخی می‌گرفتن؛ پس از اون کتابی نوشت که دیرتر، هم
بهش خندید و هم سرش گریه کرد، همه‌ش هم برای زنده
نگه داشتن من. مگه نمی‌تونستم نگاه کنم او که برام رنج برده
و چون کنده توی این زمستونی هی آب شه؟ نه، نمی‌تونستم،
کارشِن. پس گفتم: تو برو، لونا؛ نگران من نباش؛ اون
جور هام که فکر می‌کنی سبک‌سر نیستم. اون وقت - اون
وقت بهش گفتم.

کاردار برنیک
یوهان نُن‌ن‌سین

بر خوردش چه جور بود؟
خب، می‌گفت، که درست هم بود، وقتی من خودم رو بیگانه
می‌دونم، نمی‌تونه برام آزار دهنده باشه که سفری همراهش
بیام این جا. ولی آرام باش؛ لونا چیزی رو رو نمی‌کنه و
من هم بار دیگه دهنم رو می‌پام خب.
باشه، باشه؛ باور می‌کنم.

کاردار برنیک
یوهان نُن‌ن‌سین

بیا دست بدیم. دیگه هم از اون داستان کهنه چیزی نمی‌گیم؛
فکر کنم خوشبختانه این تنها دیوونه‌بازی‌ای یه که هر
کدومون بهش دست زده. حالا می‌خوام این چند روزی که
این جا می‌مونم خوب خوش باشم. باورت نمی‌شه چه
پیاده‌روی ماهی امروز صبح کردیم. کی باور می‌کرد اون
دختر بچه‌ی کوچولو که این جا می‌دوید و نقش فرشته‌ها رو
تو نمایش بازی می‌کرد! ولی بگو ببینم، چی بعدن به پدر
مادرش گذشت؟

کاردار برنیک
یوهان نُن‌ن‌سین

اوه، جان من، بیش‌تر از اون چیزی که درست پس از
رفتن برات نوشتم چیزی ندارم بگم. خب، اون دو تا نامه
رو گرفتی که دیگه؟
آره خب، آره خب؛ هر دوشون رو دارم. یارو می‌خواره‌هه
که ولش کرد و رفت؟

بعد هم تو مستی افتاد و خودش رو به کشتن داد.
 زنه هم کمی پس از اون مرد دیگه؟ ولی تو هر چی به دور
 از چشم‌ها از دستت برمی‌اومد برایش کردی انگار؟
 مغرور بود؛ چیزی لو نداد و هیچ چیز هم نمی‌خواست
 بگیره.

خب، به هر حال کار درستی کردی که دینا رو آوردی خونه.
 بی‌بروبرگرد همین طوره. تازه، راستش مارتا بود که این
 کار رو پیش برد.

پس مارتا بود؟ آره، مارتا. راستی - امروز او کجاست؟
 اوه، او، - تو مدرسه که کاری نداره، به بیمار هاش می‌رسه.
 پس مارتاست که زیر پروبال گرفته‌ش.
 آره، مارتا همیشه یه کششی به آموزش و پرورش داشته خب.
 برای همین هم یه کاری تو مدرسه‌ی دولتی گرفته. این
 حماقت بزرگش بود.

خب، دیروز خیلی فرسوده به چشم می‌اومد؛ من می‌ترسم هم
 توش و توان این کار رو نداشته باشه.

اوه، تا اون جا که به توش و توان برمی‌گرده، همیشه تونسته
 از پس این‌ها بر بیاد خب. ولی برای من ناخوشاینده؛ انگار
 که من برادر خواسته باشم بار گذرانش رو به دوش بکشم.
 بار گذرانش رو؟ گمون می‌کردم خودش اون اندازه داره -
 دریغ از یه پول سیاه. یادت که می‌آد تو که می‌رفتی چه
 زمانه‌ی سختی برای مادرم بود. یه چندی هم با یاری من
 ادامه داد؛ ولی پیداست در دراز مدت دستم از اون
 نمی‌تونست به چیزی بند شه. بعد کاری کردم تو شرکت
 دست به کار شم؛ ولی اون جور هم کار پیش نرفت. برای
 همین ناچار شدم همه چیز رو به دست بگیرم و به حساب‌ها
 که رسیدیم، روشن شد که بگینگی هیچ چیزی از سهم مادر
 نمونده. مادر که یه کم دیگهش مرد، روشنه مارتا هم
 آس‌وپاس بود.

بیچاره مارتا!
 بیچاره؟ برای چی؟ گمون که خب نمی‌کنی می‌گذارم کمبودی
 داشته باشه؟ اوه نه، می‌تونم آخه بگم که برادر خوبی‌یم.
 پیداست با ما زندگی می‌کنه و سر سفره‌ی ما می‌نشینه. با

کاردار برنیک
 یوهان تئنسین

کاردار برنیک

یوهان تئنسین
 کاردار برنیک

یوهان تئنسین
 کاردار برنیک
 یوهان تئنسین
 کاردار برنیک

یوهان تئنسین

کاردار برنیک

یوهان تئنسین
 کاردار برنیک

یوهان تئنسین
 کاردار برنیک

درآمد آموزشی‌ش هم می‌تونه خوب ببوشه و به زن تنها،
بیش از این چی می‌خواد؟

هوم؛ ما تو آمریکا این جور می‌فکر نمی‌کنیم.
آره، گمون کنم خب؛ تو به جامعه‌ی تب‌وتاب‌زده مانند
آمریکا. ولی این جا تو جمع کوچک ما، که شکر خدا، فساد
تا امروز به هر حال راه باز نکرده، این جا زن‌ها به داشتن یه
جایگاه شایسته‌ی هر چند ناچیز بسنده می‌کنن. از اون گذشته،
کوتاهی خود مارتاست؛ آگه خودش خواسته بود، راستش
خیلی پیش سروسامون گرفته بود!

می‌خوای بگی می‌تونست شوهر کرده باشه؟
آره، می‌تونست حتا زندگی زناشویی خیلی آسوده‌ای داشته
باشه؛ چندین خواستگار خوب داشته؛ از عجایب روزگار؛ یه
دختر بی‌چیز، جوونی پشت سر گذاشته و تازه، خیلی
معمولی.

معمولی؟
خب، من هیچ سرزنشش نمی‌کنم. هیچ دوست ندارم جور
دیگه‌ای می‌بود. می‌دونی که،- تو یه خونگی بزرگ مثل مال
ما،- همیشه خوبه داشتن همچین آدم یکنواختی که می‌شه
سر هر کاری که پیش می‌آد گذاشت.

خب، ولی او؟
او؟ چه طور؟ خب آره، او روشن‌ه به اندازه داره که سرش
رو گرم کنه؛ من و پتتی و اولاف و من رو که داره. آدم‌ها،
اون هم زن‌ها، که نباید پیش از هر چیز دربند خودشون
باشن. ما خب آخه همه‌مون یه جمع بزرگتر یا کوچکتري
داریم که یاریش بدیم و تکاپویی براش کنیم. من به هر حال
این کار رو می‌کنم. (به وکیل گُراپ که از دست راست
می‌آید اشاره می‌کند.) آره، بفرما، هیچ چیز نشده، این هم یه
دلیل. گمون می‌کنی کاروبار خودمه که گرفتارم می‌کنه؟ به
هیچ وجه. (با شتاب به گُراپ.) خب؟

(یک دسته کاغذ را نشان می‌دهد، آهسته.) همه‌ی
قراردادهای خرید جوهره.

بسیار خوب! عالی‌یه! - خب حالا، برادر زن، یه چندی باید
واقعن ببخشی‌م. (با صدای پست و فشردن دست او.)
سپاسگزارم، سپاسگزارم، یوهان؛ مطمئن باش هر کاری

یوهان تِن‌نهمین
کاردار بَرَنیک

یوهان تِن‌نهمین
کاردار بَرَنیک

یوهان تِن‌نهمین
کاردار بَرَنیک

یوهان تِن‌نهمین
کاردار بَرَنیک

وکیل گُراپ

کاردار بَرَنیک

بتونم برات بکنم - خب، حرفم رو می‌فهمی دیگه. - بیاین،
آقای گُرآپ!

(آن‌ها به اتاق کاردار می‌روند.)

یوهان تُن‌نَسِین (چندی با نگاه او را دنبال می‌کند). هوم -

(می‌خواهد به باغچه برود. در همین دم دوشیزه بُرنیک با
سبد کوچکی به بازو از دست راست می‌آید.)

یوهان تُن‌نَسِین ! عجب، مارتا!

دوشیزه بُرنیک آ - یوهان، - تویی؟

یوهان تُن‌نَسِین تو هم به این زودی به جنب‌وجوش افتاده‌ای.

دوشیزه بُرنیک آره. یه کم و ایستا؛ حالا حتمن دیگرون هم به زودی می‌آن.

(می‌خواهد به دست چپ برود.)

یوهان تُن‌نَسِین ببینم، مارتا، همیشه این جور عجله داری؟

دوشیزه بُرنیک من؟

یوهان تُن‌نَسِین دیروز انگار راحت رو کج کردی و من نتونستم هیچ باهات

گپ بزنم و امروز -

دوشیزه بُرنیک خب، ولی -

یوهان تُن‌نَسِین ما دو تا هم‌بازی‌های دیرینه - پیش‌تر که همیشه با هم بودیم.

دوشیزه بُرنیک آخ، یوهان، اون مال سال‌های سال پیشه.

یوهان تُن‌نَسِین ای بابا، پونزده سال پیش، نه بیش نه کم. نکته به نگاه تو،

من خیلی عوض شده‌م؟

دوشیزه بُرنیک تو؟ آره خب، شده‌ای تو هم، هرچند -

یوهان تُن‌نَسِین چی می‌خوای بیگی؟

دوشیزه بُرنیک اوه، هیچ چی.

یوهان تُن‌نَسِین به چشم نمی‌آد از دیدار دوبارم چندان سرخوش شده

باشی.

دوشیزه بُرنیک خیلی چشم به راهی کشیدم، یوهان - بیش از اندازه.

یوهان تُن‌نَسِین چشم به راهی؟ برای اومدن من؟

دوشیزه بُرنیک آره.

فراموش کردی این جا به دوش بگیری یا نمی‌تونستی به دوش بگیری به جات به دوش گرفته‌م. این رو بهت می‌گم تا برای این هم خودت رو سرزنش نکنی. تا اون جا که تونستیم، برای این بچه‌ی ستم‌دیده مادر بودم و تربیتش کرده‌م -

همه‌ی زندگی‌ت رو هم برای اون داستان به باد داده‌ای - به باد نرفته. ولی تو دیر اومدی، یوهان. مارتا، آگه می‌تونستم بهت بگم - خب، بگذار پس به هر حال برای دوستی وفادارانه‌ت ازت سپاسگزاری کنم. (اندوهگین لیخند می‌زند). هوم - خب، حالا پس همه‌ی گفتنی‌ها رو گفتیم، یوهان. هیس؛ یکی داره می‌آد. خدا نگاه‌دار! من حالا نمی‌تونم -

(از در بالایی دست چپ بیرون می‌رود. دوشیزه هس‌سیل به همراهی بانو برنیک از باغچه می‌آید.)

(هنوز در باغچه). آخه تو رو خدا، لونا، تو در چه فکری! ولم کن می‌گم؛ می‌خوام و باید باهات حرف بزنم. ولی آبروریزی از این بزرگتر نمی‌شه که! آه، یوهان، هنوز این جایی؟

بزن بیرون، پسر! همش این جا تو هوای بسته نپلک؛ برو تو باغچه با دینا حرف بزن! آره، درست تو همین فکر بودم. ولی -

ببین، جان، درست به دینا نگاه کرده‌ای؟ آره، به گمونم. خب، باید درست خوب نگاهش کنی، پسر. به درد تو می‌خوره!

ولی، لونا! - به درد من؟ آره، برای نگاه کردن، منظورمه. برو حالا! خب، خب، با سر می‌رم.

(به باغچه می‌رود.)

یوهان ئن‌ن‌سین
دوشیزه برنیک
یوهان ئن‌ن‌سین

دوشیزه برنیک

بانو برنیک
دوشیزه هس‌سیل
بانو برنیک

دوشیزه هس‌سیل
یوهان ئن‌ن‌سین
بانو برنیک

دوشیزه هس‌سیل
یوهان ئن‌ن‌سین
دوشیزه هس‌سیل

بانو برنیک
یوهان ئن‌ن‌سین
دوشیزه هس‌سیل
یوهان ئن‌ن‌سین

بانو برنیک
دوشیزه هس سیل

لونا، خشکم می‌زنه ازت. جدی که هیچ نمی‌تونی بگی. چرا، به جان خودم، می‌تونم. مگه شاداب و سالم و بی‌ریا نیست؟ زن برای جان از این بهتر نمی‌شه. یه همچین کسی اون جا می‌خواد؛ این چیز دیگه‌ای یه تا یه خواهر پیر ناتنی. دینا! دینا دُرُف! فکر کن آخه -

خانم برنیک
دوشیزه هس سیل

من پیش از هر چیز به خوشبختی این پسر فکر می‌کنم. چون آستین رو که باید بالا بزنم؛ خودش تو این جور چیزها همچین بادت‌وپا نیست؛ هرگز چشمش همچین دنبال دخترها و زن‌ها نبوده.

بانو برنیک

او؟ یوهان! خب، راستش از دید من دلایل غم‌انگیزی داشته‌ایم که -

دوشیزه هس سیل

اوه، گور پدر اون داستان چرند! برنیک کجاست؟ می‌خوام باهش حرف بزنم.

بانو برنیک
دوشیزه هس سیل

لونا، این کار رو نمی‌کنی، می‌گم! می‌کنم. آگه این پسر از او خوشش بیاد - و او هم از این، - باید به هم برسن. برنیک که مرد همچین عاقلی یه؛ باید یه راهی پیدا کنه -

بانو برنیک

گمون هم می‌کنی که این جا زیر بار این رفتارهای ناپسند آمریکایی برن -

دوشیزه هس سیل

جفنگ می‌گی، پنتی -

بانو برنیک

- که کارشین مردی با اون طرز فکر اخلاقی سختگیرش - به‌هه! اون جور خیلی هم سختگیر نیست خب.

دوشیزه هس سیل

روت رو سفت می‌کنی چی بگی؟ روم رو سفت می‌کنم بگم برنیک اون جورها هم پای‌بندتر از مردهای دیگه به اخلاق نیست.

بانو برنیک

دوشیزه هس سیل

بیزاری ازش پس هنوز این همه ریشه‌داره! این جا آخه چی کار داری، تو که هرگز نتونسته‌ای فراموش کنی که؟! سر در نمی‌آرم چه جور پس از درستی شرم‌آوری که اون زمان بهش کردی، دلش رو پیدا کردی پیش چشم‌هانش سبز شی.

بانو برنیک

آره، پنتی، اون بار بدجور از کوره دررفتم.

دوشیزه هس سیل

با چه والامنشی‌ای هم او که هرگز رفتار ناروایی نکرده بخشیده‌ت! چون، او چه کاری می‌تونست کنه آخه که تو امیدهایی برای خودت داشتی. ولی از اون زمان تو از من

بانو برنیک

هم بیزار بوده‌ای. (به گریه می‌افتد.) هرگز خوشبختی‌م رو بهم روا ندونسته‌ای. حالا هم اومده‌ای تا همی این چیزها رو روی سرم آوار کنی - تا به شهر نشون بدی من کارشئن رو تو چه خونواده‌ای آوردم. آره، دودش تو چشم من می‌ره و تو هم همین رو می‌خوای. اوه، این کارت چننش آورِه!

(گریان از در بالایی دست چپ ناپدید می‌شود.)

(با نگاه او را دنبال می‌کند). بیچاره پشنتی.

دوشیزه هس سیل

(کاردار برنیک از اتاقش بیرون می‌آید.)

(هنوز در درگاه). آره، آره، خوبه، آقای گُراپ؛ عالی یه. 400 کرون بفرستین برای سیر کردن شکم ندارها! (برمی‌گردد). لونا! (نزدیک‌تر). تنهایی؟ پشنتی نمی‌آد این جا؟

کاردار برنیک

نه. نکنه می‌خوای بیارمش؟
نه، نه، نه، نمی‌خواد! اوه، لونا، نمی‌دونی چه بی‌تاب بودم که رک باهات حرف بزنم - که خواهش کنم ببخشم.
گوش کن، کارشئن، بیا احساساتی نشیم؛ برازنده‌مون نیست. باید بهم گوش کنی، لونا. من که می‌دونم حالا که از داستان مادر دینا خبردار شده‌ای، چه جور در و دیوار علیه من گواهی می‌ده. ولی برات سوگند می‌خورم این تنها یه سرگشتگی گذرا بود؛ من زمانی واقعن، راست و درست، دلبسته‌تم بودم.

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

گمون می‌کنی برای چی برگشته‌م این جا؟
هر چیزی که به سر داری، ازت درخواست می‌کنم دست به کاری نزنن تا من اول حق مطلب رو در باره‌ی خودم بگم. می‌تونم این کار رو کنم، لونا؛ به‌هرحال، می‌تونم از خودم دفاع کنم.

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

حالا ترس برت داشته. - می‌گی یه زمانی دلبسته‌تم بودی. آره، این رو که بارها تونامه‌هات بهم اطمینان دادی؛ شاید یه جورهایی - درست هم بود، تا زمانی که تو یه دنیای بزرگ و ارسته زندگی می‌کردی که جگر این رو بهت می‌داد که

دوشیزه هس سیل

خودت آزاد و باز بیندیشی. شاید منش، اراده و استقلال به کم بیش تری تو من می‌دیدى تا تو بیش‌تر زن‌های این جا. این هم خب راز ما دو تا بود؛ کسی نبود که بتونه در باره‌ی سلیقه‌ی بدت مزه بپرونه.

لونا، چه جور می‌تونی آخه گمون کنی؟! ولی زمانی که برگشتی و لُغزخونی‌هایی رو شنیدی که روم می‌بارید و خنده به همه‌ی اون چیزی رو دیدی که این‌جایی‌ها بهش می‌گفتن بی‌کلگی‌های من -

تو اون زمان بی پروا بودی. بیش‌تر برای آتش زدن این جانماز آب‌کش‌های دامن‌پوش و شلوارپوشی که لک‌ولک‌کنون تو شهر پرسه می‌زدن. تو هم که اون هنرپیشه‌ی جوون دلکش رو دیدی -

اون یه خامسری بود؛ همین و بس؛ برات سوگند می‌خورم که از اون شایعه‌ها و دری‌وری‌هایی که چو افتاد یه دهمش هم راست نبود.

باشه؛ ولی پِنتی زیبا، شکوفا و بُتِ همه که اومد خونه، و روشن که شد همه‌ی پول‌های عمه به او می‌رسه و چیزی گیر من نمی‌آد -

آره، این جا می‌رسیم به اصل کار، لونا؛ حالا باید داستان رو بدون پرده‌پوشی بشنوی. اون زمان من دل‌باخته‌ی پِنتی نبودم؛ برای دل‌بستگی تازه‌ای از تو نبریدم. رک و راست، برای پول‌ها بود؛ ناچار بودم؛ باید اون‌ها رو به دست می‌آوردم.

این رو هم راست تو روم می‌گی؟ آره، می‌گم. گوش کن، لونا -

با این همه بهم نوشتی گرفتار عشق چیره‌ناپذیر پِنتی شده‌ای، من رو به والامنشی فراخوندی و سوگندم دادی تا به خاطر پِنتی، از اون چه میون‌مون گذشته بود چیزی نگم - می‌گم ناچار بودم.

خب پس، به خود خدا، پشیمون نیستم از این که اون زمان اون جور از کوره در رفتم.

بگذار خونسرد و آرام برات بگم وضع اون روزها چه جور بود. همون جور که یادت می‌آد، همه‌ی کاروبار رو مادرم می‌گردوند، ولی هیچ شَم کاروبار نداشت. من رو با شتاب

کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک

از پاریس خواستن خونه؛ دوره‌ی بحرانی‌ای بود؛ باید کارها رو روبه‌راه می‌کردم. چی دیدم؟ چیزی دیدم که باید سخت پنهون نگه داشته می‌شد: یه بنگاه بگی‌نگی به خاک سیاه نشسته. آره، این بنگاه قدیمی آبرومندی که سه نسل سر پا بود بگی‌نگی به خاک سیاه نشسته بود. من پسر، تنها پسر، چه می‌تونستم بکنم جز این که پی وسیله‌ی نجاتی بگردم؟

پس بنگاه برنیک رو به بهای یه زن نجات دادی.

خودت خوب می‌دونی پشنتی دوستم داشت.

ولی من چی؟

باور کن، لونا، با من هرگز خوشبخت نمی‌شدی.

از روی دلسوزی برای خوشبختی‌م بود که ولم کردی؟

نکنه گمون می‌کنی از روی انگیزه‌های خودخواهانه اون جور رفتار کردم؟ اگه اون زمان تنها بودم، با سری نترس از نو دست به کار می‌شدم. ولی تو نمی‌فهمی یه مرد کاروبار چه جور زیر بار یه مسئولیت هنگفت، با کاروباری که به ارث برده جوش می‌خوره. می‌دونی خوب و بد صدها، بگو هزارها آدم بسته به اون؟ فکر نمی‌کنی اگه بنگاه برنیک نابود شده بود، پیامدش گریبان سراپای جامعه‌ای رو که هم من و هم تو بهش می‌گیم خونهمون، سخت گرفته بود؟

برای جامعه هم هست که این پونزده ساله تو دروغ سر کرده‌ای؟

تو دروغ؟

پشنتی از همه‌ی چیزهای پس رابطه‌ش با تو و پیش از اون، چی می‌دونه؟

گمون می‌کنی با پرده برداشتن از اون چیزها، بی‌فایده می‌رنجوندمش؟

گفتی بی‌فایده؟ خب، خب، تو سوداگری دیگه. باید چیزهای بافایده رو بشناسی خب. - ولی حالا گوش کن، کارشئن، حالا من هم می‌خوام خون سرد و آروم باهات گپ بزنم. بگو ببینم، - حالا راستی خوشبخت هم هستی؟

تو خونواده رو می‌گی؟

آره خب.

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

هستم، لونا. اوه، تو بی‌هوده یه دوستِ این‌همه از خودگذشته
 برام نبوده‌ای. می‌تونم بگم سال‌به‌سال خوشبخت‌تر شده‌م.
 پشْتی، هم خوبه هم سازگار. چه جور هم با گذر سال‌ها یاد
 گرفته منش خودش رو با ویژگی‌های من دمساز کنه -
 هوم.

دوشیزه هِس‌سِل
 کاردار بَرَنیک

پیش‌تر کلی برداشت‌های بلندپروازانه از عشق داشت خب؛
 نمی‌تونست خودش رو با این فکر آشتی بده که عشق
 رفته‌رفته به یه آتش ملایم دوستی دگرگون شه.
 ولی حالا با این کنار می‌آد؟

دوشیزه هِس‌سِل
 کاردار بَرَنیک

خوب. می‌دونی که، آمیزش روزانه با من، روش بی‌تاثیر
 نبوده و پخته‌ش کرده. آگه آدم‌ها بخوان تو جامعه‌ای که درش
 گذاشته شدن سنگ تموم بگذارن، باید یاد بگیرن
 خواست‌هاشون رو کم کنن. پشْتی هم نرم‌نرم یاد گرفته این
 رو بفهمه و برای همین، خونمون حالا برای
 هم‌شهری‌هامون نمونه‌ست.

دوشیزه هِس‌سِل
 کاردار بَرَنیک

ولی این هم‌شهری‌ها از دروغه چیزی نمی‌دونن؟
 از دروغه؟

دوشیزه هِس‌سِل
 کاردار بَرَنیک

آره، از دروغی که تو حالا پونزده سال توش سر کرده‌ای.
 تو به این می‌گی؟-

دوشیزه هِس‌سِل
 کاردار بَرَنیک

من به این می‌گم دروغ. دروغ سه‌گانه. اول دروغ در برابر
 من؛ بعد دروغ در برابر پشْتی؛ بعد هم دروغ در برابر
 یوهان.

کاردار بَرَنیک
 دوشیزه هِس‌سِل

پشْتی هرگز درخواست نکرده من زبون باز کنم.
 چون چیزی نمی‌دونسته.

کاردار بَرَنیک
 دوشیزه هِس‌سِل

تو هم این رو نمی‌خوای؟- برای رعایت حال او نمی‌خوای.
 اوه نه، انگار بتونم شلیک خنده‌ماه رو تاب بیارم؛ گرده‌ی
 پهنی دارم من.

کاردار بَرَنیک
 دوشیزه هِس‌سِل

یوهان هم این رو نمی‌خواد؛ بهم گفته.
 ولی تو خودت، کارشِن؟ چیزی تو درونت نیست که بخواد
 از دروغ دربیاد؟

کاردار بَرَنیک
 دوشیزه هِس‌سِل

با دستِ خودم، خوشبختی خونادگی و جایگاهم توی جامعه
 رو فدا کنم!
 تو چه حقی داری اون جایی که وایستاده‌ای بایستی؟

دوشیزه هِس‌سِل

پانزده سال هر روز با رفتارم، با کاری که کرده‌م و دستاوردی که داشته‌م، خُردم‌حقی برای خودم فراهم کرده‌م - آره، تو خیلی کار و دستاورد داشته‌ای، هم برای خودت و هم برای دیگران. تو دارترین و توانمندترین مرد شهری؛ هیچ کس در برابر خواستت، دل کاری جز سر فرود آوردن نداره، چون بهت به چشم مردی بی‌آلایش و بی‌عیب نگاه می‌کنن؛ به خونت به چشم خونه‌ی نمونه نگاه می‌کنن و به رفتارت به چشم رفتار نمونه. ولی همه‌ی این فرّوشکوه، خودت هم روش، انگار روی یه تالاب لرزون و ایستاده. می‌تونه دمی برسه و کلمه‌ای گفته شه. و آگه خودت رو به موقع نجات ندی، هم تو و هم همه‌ی این فرّوشکوه می‌رین پایین.

کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

لونا، تو چی می‌خوای این جا؟
می‌خوام یاریت بدم پاهات رو بگذاری رو زمین سفت، کارشین.

کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

انتقام! می‌خوای انتقام بگیری؟ یو می‌بردم دیگه. ولی موفق نمی‌شی! این جا تنها به نفره که با صلاحیت می‌تونه چیزی بگه و او هم خاموشه.

کاردار برنیک

یوهان؟
آره، یوهان. کس دیگه‌ای بخواد متهم کنه، می‌زنم زیر همه چیز. کسی بخواد نابودم کنه، تا پای جون می‌جنگم. ولی بگم که هرگز موفق نمی‌شی! اونی که می‌تونه من رو از پا در بیاره، دهن باز نمی‌کنه و - برمی‌گرده.

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

(بازرگان رومهل و فروشنده ویگه‌لاند از دست راست به درون می‌آیند.)

سلام، سلام، برنیک جان؛ باید همراهمون بیای بالا انجمن بازرگانان؛ می‌دونی که، برای کار راه‌آهن نشست داریم.

بازرگان رومهل

نمی‌تونم. الان شدنی نیست.
راستش باید بیاین، آقای کاردار -

کاردار برنیک

باید بیای، برنیک. یه کس‌هایی رودررومون دراومده‌ن. سردبیر هامپر و اون‌های دیگه که پشتیبیان خط ساحلی

فروشنده ویگه‌لاند
بازرگان رومهل

بودن، ادعا می‌کنن منافع شخصی پشتِ پیشنهاد تازه خوابیده.

خب، براشون بشکاف پس -

هرچه هم ما براشون می‌شکافیم انگار نه‌انگار، آقای کاردار -

نه، باید خودت بیای؛ به تو خب پیداست کسی دلش رو پیدا نمی‌کنه همچو شکی کنه.

نه که نمی‌کنه.

می‌گم نمی‌تونم؛ حال‌م خوش نیست؛- یا دستِ کم، وایستا- بگذار به خودم بیام.

(دبیر رُزلوند از دستِ راست می‌آید.)

ببخشین، آقای کاردار؛ حالا من رو سخت برآشفته می‌بینین -
خب، خب، چه‌تون‌ه؟

باید یه چیزی ازتون بپرسم، آقای کاردار. با روادید شماست که دختر جوونی که زیر بام‌تون پناه گرفته، خودش رو

همراه با آدمی توی خیابون شهر نشون می‌ده که -

کدوم آدم، آقای کشیش؟

با آدمی که از میون همه‌ی آدم‌های دنیا، ازش اون دختر باید دورتر از همه نگه داشته شه.

هاها!

با روادید شماست، آقای کاردار؟

(که پی کلاه و دستکشش می‌گردد). من از چیزی خبر ندارم. ببخشین؛ عجله دارم؛ باید برم انجمن بازرگانان.

(از باغچه می‌آید و تا در بالای دستِ چپ می‌رود). بختی، بختی، ببین چی می‌گم!

(در درگاه). چی یه؟

باید بری تو باغچه و سروته این دلبری‌ای رو که یه بابایی از این دینا تَرَف می‌کنه هم بیاری. من از شنیدنش پاک به

هم ریختم.

ا؟ اون بابا حالا چی گفته؟

اوه، تنها این رو که می‌خواد دینا همراهش بره آمریکا. اوف!

یعنی همچو چیزی می‌شه!

کاردار بَرَنیک

فروشنده و یگه‌لاندر

بازرگان روم‌میل

دوشیزه هس‌میل

کاردار بَرَنیک

دبیر رُزلوند

کاردار بَرَنیک

دبیر رُزلوند

دوشیزه هس‌میل

دبیر رُزلوند

دوشیزه هس‌میل

دبیر روراوند

کاردار بَرَنیک

هیلمار تُن‌نهمین

بانو بَرَنیک

هیلمار تُن‌نهمین

دوشیزه هس‌میل

هیلمار تُن‌نهمین

دبیر رُزلوند

بانو برنیک
دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک
هیلمار ئننهسین
کاردار برنیک

چی می‌گی!
ولی این که ماه می‌شد.
شدنی نیست! عوضی شنیده‌ای.
پس ازش بپرس. خانم و آقا دارن می‌آن. ولی تنها پای من
رو نکش میون.
(به رومل و ویگه‌لاند). من پشتتون می‌آم، یه دم دیگه -

(بازرگان رومل و فروشنده ویگه‌لاند به دست راست
می‌روند. یوهان ئننهسین و دینا از باغچه می‌آیند.)

یوهان ئننهسین
بانو برنیک
دبیر زُلوند

جانمی، لونا، او هم باهامون می‌آد.
ولی، یوهان،- توی بی‌عقل -!
خواب نمی‌بینم! یه رسوایی این جور بی‌کم‌وکاست! با چه
شگردهای فریبکارانه‌ای تونسته‌این -؟

یوهان ئننهسین
دبیر زُلوند

خب خب، آقا؛ چی دارین می‌گین؟
بگین ببینم، دینا؛ این خواست خودتونه،- این تصمیم
بی‌چون‌وچرای آزادانه‌ی خودتون‌ه؟

دینا
دبیر زُلوند
دینا

من باید از این جا برم.
ولی با او / با او!
اسم یکی دیگه رو این جا ببرین که دلش رو داشته باشه من
رو با خودش بیره.

دبیر زُلوند
یوهان ئننهسین
کاردار برنیک

خب، پس شما هم باید بدونین او کی یه.
آروم باشین!

دبیر زُلوند

دیگه هیچ حرفی نباشه!
پس بد خدمت کردم به جامعه‌ای که من رو گذاشته‌ن نگهبان
اخلاق و آدابش باشم و نادرست رفتار کردم با این دختر
جوانی که من هم در تربیتش نقش بنیادی داشته‌م و برام -

یوهان ئننهسین
دبیر زُلوند

بپاین چی کار دارین می‌کنین!
باید بدونه! دینا، این مرده که باعث همه‌ی اون بدبختی و
شرمندگی برای مادرتون شد.

کاردار برنیک
دینا
یوهان ئننهسین
کاردار برنیک

آقای دبیر -!
او! (به یوهان ئننهسین). راست‌ه؟
کارشئن، جواب بده.
دیگه هیچ حرفی نباشه! امروز باید سکوت کرد.

دینا
دبیر رُژلوند

پس راسته.
راسته، راسته. از اون هم بدتر. این آدم که شما بهش
اعتماد می‌کنین، دست خالی از این جا درنرفت؛- صندوق
بانوی بیوه بَر نیک؛- کاردار می‌تونن گواهی بدن!
دروغگو!
آه -!
وای خدا، وای خدا!
(با دستِ بالا رفته به سوی رُژلوند). جگرش رو دارین -!
(او را باز می‌دارد). نزنش، یوهان!
چرا، دست روم بلند کنین. ولی حقیقت باید رو شه؛ و حقیقت
هم اینه؛ کاردار بَر نیک خودش این رو گفته و همهی شهر
می‌دونه‌ش. - حالا، دینا، حالا می‌شناسی‌ش.

(خاموشی کوتاه.)

یوهان تَن‌نهمین
بانو بَر نیک

(بازوی بَر نیک را می‌گیرد، آهسته). کارشتن، کارشتن، چی
کار کرده‌ای!
(آهسته و گریان). اوه، کارشتن، ببین که من باید تو رو
می‌کشیدم تو همهی این بی‌آبرویی!
فروشنده ساندستاد
در، داد می‌زند). حالا باید بی‌برو برگرد بیاین، آقای کاردار!
سرپای راه آهن به یه مو بنده!
کاردار بَر نیک
(پیشانش). چی یه؟ چی کار من باید -؟
(جدی و با تأکید). باید به داد جامعه برسی، شوهر خواهر.
فروشنده ساندستاد
بله، بیاین، بیاین! ما به همهی برتری اخلاقی شما نیاز
داریم.
یوهان تَن‌نهمین
(تنگ او). بَر نیک،- ما دو تا فردا با هم گپ می‌زنیم.

(از راه باغچه بیرون می‌رود؛ کاردار بَر نیک گویی بی‌اراده
همراه با فروشنده ساندستاد به دست راست می‌رود.)

(تالار روبه‌باغچه در خانه‌ی کاردار برنیک.)

(کاردار برنیک، ترکه به دست، سخت خشمگین از اتاق بالایی دست‌چپ بیرون می‌آید و در را پشت سرش نیمه‌باز می‌گذارد.)

کاردار برنیک

این هم از این؛ حالا بالاخره پس یه بار این کار شد. این کتک فکر می‌کنم یادش بمونه. (به کسی در اتاق.) چی می‌گی تو؟ - من هم می‌گم تو مادر نامعقولی هستی! برای کارهایش بهانه می‌تراشی و با همه‌ی لش‌بازی‌هایش راه می‌آی. - لش‌بازی نیست؟ پس به این‌ها چی می‌گی؟ شب از خونه جیم شدن، با قایق ماهیگیری دریا رفتن، تا کلی از روز گذشته بیرون موندن و من رو تو همچین دلپهری مرگبار انداختن، من رو که این همه کارهای دیگه سرم ریخته. تازه پسرهای لات جرئت می‌کنه شاخ‌وشونه بکشه که می‌گذاره درمی‌ره! خب، بگذار بره ببینم! - تو؟ آره، باور می‌کنم خب. تو چندان دلواپس خوب و بدش نیستی. من بیش‌تر گمون می‌کنم اگه زندگی‌ش رو از دست می‌داد -! آره، ولی من یه رسالتی دارم که پس از خودم تو این دنیا به

جا بگذارم؟ از بی‌بچه شدن چیزی دستم رو نمی‌گیره. -
یکی‌به‌دو بی یکی‌به‌دو، بی‌تتی؛ همین می‌شه که گفتم؛ از
خونه نباید بیرون بره - (گوش می‌دهد). هیس؛ نگذار کسی
بویی ببره.

(وکیل گُرآپ از دستِ راست می‌آید.)

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
یه دم وقت دارین، آقای کاردار؟
(ترکه را به کناری می‌اندازد). آره خب، آره خب. از کارگاه
می‌آین؟

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
همین الان. هوم -
خب؟ "نخل" که چیزی ش نیست؟
"نخل" فردا می‌تونه راه بیفته، ولی -
پس "دختر سرخپوست"ه؟ به دلم برات شده بود که این
کله‌شوق -

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
پیداست راه دوری نمی‌ره.
چی می‌خواین بگین؟

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
بخشین، آقای کاردار؛ لای اون در بازه و به گمونم کسی
اون تونه -

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
(در را می‌بندد). این هم از این. ولی آخه چی هست که هیچ
کس نباید بشنوه؟

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
اینه که استاد آونه انگار خیال داره بگذاره "دختر
سرخپوست" با همه‌ی جنبنده‌هاش بره ته دریا.

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
خدا به داد برسه، چه جور می‌تونین گمون کنین -؟
نمی‌تونم جور دیگه‌ای خودم رو قانع کنم، آقای کاردار.

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
خب، پس تو چند کلمه برام بگین -
می‌گم. خودتون می‌دونین از زمانی که دستگاه‌های تازه و

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
کارگرهای ناوارد تازه رو آورده‌ایم پیشرفت کار تو کارگاه
چه کند بوده.

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
آره، آره.
ولی امروز صبح که رفتم اون جا، دیدم تعمیر کشتی

وکیل گُرآپ
کاردار برنیک
آمریکایی پیشرفت خیلی چشم‌گیری داشته؛ تکه‌ی بزرگ
کف - می‌دونین که، اون جای پاک پوسیده -

- آره، آره، اون چی؟
همه‌ش درست شده، در ظاهر دیگه؛ روپوشونی شده؛ نوبه چشم می‌اومد؛ شنیدم خود آونه همه‌ی شب با چراغ اون زیر کار می‌کرده.
- کاردار برنیک
وکیل گُراپ
- خب، خب، دیگه؟
همین جور بهش فکر کردم؛ کارگراها همون زمان برای ناشنایی رفته بودن و من فرصت کردم تا دور از چشم، گشتی هم بیرون و هم توی کشتی بزنم؛ رفتن به تهِ این کشتی بارزده، کار سختی بود؛ ولی ته‌توی همه چیز رو درآوردم. کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ست، آقای کاردار.
- کاردار برنیک
وکیل گُراپ
- نمی‌تونم حرف‌هاتون رو باور کنم، آقای گُراپ. نمی‌تونم و نمی‌خوام به همچو چیزی در باره‌ی آونه باور کنم. برام دردناکه، ولی عین حقیقته. من می‌گم کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ست. تا اون جا که تونستم بفهمم، هیچ الوار نویی به کار نرفته؛ تنها با تخته و برزنت و این جور چیزها پر کردن و بستن و پوشوندن. سَمبَل‌کاری ناب! "دختر سرخ‌پوست" هرگز به نیویورک نمی‌رسه؛ لنگه‌ی به قابلمه‌ی تَرک‌خورده می‌ره ته آب.
- کاردار برنیک
وکیل گُراپ
- این که تکون‌دهنده‌ست! ولی گمون می‌کنین چه قصدی می‌تونه داشته باشه؟
شاید می‌خواد دستگاہ‌ها رو بدنام کنه؛ انتقام بگیره؛ همون گروه کارگرهای قدیمی رو باز برگردونه سر کار.
- کاردار برنیک
وکیل گُراپ
- شاید زندگی اون همه آدم‌ها رو هم به باد بده. تازگی‌ها می‌گفت: تو کشتی "دختر سرخ‌پوست" آدم پیدا نمی‌شه،- از دم حیونن.
- کاردار برنیک
وکیل گُراپ
- خب، خب، باشه؛ ولی پس ملاحظه‌ی اون سرمایه‌ی بزرگی رو هم که از دست می‌ره نمی‌کنه؟
آونه همچین چشم دیدن اون سرمایه‌ی بزرگ رو نداره، آقای کاردار.
- کاردار برنیک
وکیل گُراپ
- درسته خب؛ یه آتش‌به‌پاکن و آشوبگره، ولی یه همچین بی‌وجدانی‌ای -. گوش کنین، آقای گُراپ؛ این موضوع باید یه بار دیگه هم وارسی شه. لام تا کام چیزی ازش به کسی نگین. آگه همچو چیزی به گوش مردم برسه، ابرویی برای کارخونه‌مون نمی‌مونه.

وکیل گُراپ
 کاردار بَرَنیک
 روشن‌ه، ولی -
 باید تو استراحتِ نهاری سعی کنین باز برین اون پایین؛
 اطمینان درست باید داشته باشم.
 به دست می‌آرینش، آقای کاردار؛ ولی ببخشین، اون وقت
 می‌خواین چی کار کنین؟
 کاردار بَرَنیک
 پیداست گزارش بدم. نمی‌تونیم تو یه جنایت آشکار همدست
 شیم که. من می‌خوام وجدانم راحت باشه. تازه، وقتی آدم‌ها
 می‌بینن من هر گونه سود شخصی رو کنار می‌زنم و
 می‌گذارم عدالت کار خودش رو کنه، تاثیر خوبی هم در
 مطبوعات می‌گذاره هم در جامعه.
 بسیار درسته، آقای کاردار.
 وکیل گُراپ
 کاردار بَرَنیک
 ولی پیش از هر چیز، اطمینانِ درست. تا اون زمان هم
 خاموشی -
 وکیل گُراپ
 چیزی نمی‌گم، آقای کاردار؛ اطمینان هم به دست می‌آرین.

(از راه باغچه بیرون و به خیابان می‌رود.)

کاردار بَرَنیک
 (کمی آرام). تکونده‌هست! ولی نه، شدنی نیست که،-
 غیرقابل‌تصوره!

(همین که می‌خواهد به اتاقش برود، هیلمار تُن‌ن‌ه‌سین از
 دستِ راست می‌آید.)

هیلمار تُن‌ن‌ه‌سین
 سلام، بَرَنیک! خب، پیروزی دیروزت تو انجمن بازرگانان
 رو تبریک می‌گم.
 کاردار بَرَنیک
 اوه، سپاسگزارم.
 شنیدم پیروزی درخشانی بوده خب. پیروزی شهروندی
 هوشمندانه بر خودخواهی و پیش‌داوری،- بگی‌نگی مثل
 تاخت‌وتاز فرانسوی‌ها به قبیله‌ها! عجیبه که تو پس از اون
 جنگ‌ولک‌بازی‌های ناخوشایند این جا -
 کاردار بَرَنیک
 آره، آره، ازش بگذر.
 هیلمار تُن‌ن‌ه‌سین
 ولی نبرد اصلی که هنوز در پیشه.

1 - Kabyle قبیله‌های کوه‌های کنار آب در شمال خاوری الجزیره.

کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین
 کاردار برنیک
 هیلمار تُننه‌سین

در زمینه‌ی راه‌آهن رو می‌گی؟
 آره، می‌دونی خب که سردبیر هامپر چه آشی داره می‌پزه؟
 (تبوتابزده). نه! چه آشی؟
 سخت بند کرده خب به شایعه‌ای که سر زبون‌هاست و می‌خواد یه مقاله‌ی روزنامه ازش دربیاره.
 چه شایعه‌ای؟
 پیداست در باره‌ی خرید بزرگ زمین‌های کنار خط فرعی راه‌آهن.
 چی می‌گی؟ همچین شایعه‌ای سر زبون‌هاست؟
 آره، سر زبون همه‌ی شهر. باشگاه که رفته شنیدیم. گویا یکی از وکیل‌هامون بی هیچ سروصدایی همه‌ی زمین‌های جنگلی، همه‌ی زمین‌های کانی و همه‌ی آبشارها رو به نمایندگی از یکی خریده -
 نمی‌گن هم برای کی؟
 تو باشگاه معتقد بودن باید برای یه شرکت بیرون شهر باشه که از اون چه تو در دست داشتی بو برده و پیش از بالا رفتن قیمت زمین‌ها به خودش جنبیده - فرومایگی نیست - اوف!
 فرومایگی؟
 آره، این که بیگانه‌ها این جوری رخنه کنن تو حریممون و این که یکی از وکیل‌های خود شهر بتونه تن به همچو چیزی بده! حالا پس این بیرون‌شهری‌ها می‌شن که سود رو به جیب می‌زنن.
 ولی این که آخه تنها یه شایعه‌ی بی‌پایه‌ست.
 بالاین همه باور دارنش و پیداست فردا یا پس‌فردا سردبیر هامپر میخ اون رو به عنوان یه واقعیت می‌کوبه. اون جا هنوز چیزی نشده، خشم همگانی به پا بود. شنیدیم چند تایی می‌گفتن آگه این شایعه درست دربیاد، اسم‌شون رو از فهرست‌ها خط می‌زنن.
 ناشدنی یه!
 ای؟ گمون می‌کنی برای چی این خنزرپنزی‌ها این جور آماده بودن با این کارت همراه شن؟ گمون نمی‌کنی دندون تیز کرده بودن برای -؟

- کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین
- می‌گم ناشدنی یه؛ بالاین همه این جا تو جامعه‌ی کوچک ما
این اندازه عرق شهروندی هست -
این جا؟ خب، تو خوش‌بینی و دربارهی دیگران هم از
روی خودت داوری می‌کنی. ولی من که ناظر کمابیش
آزموده‌ای یم - این جا یه آدم هم - پیداست خب از خودمون
گذشته - می‌گم یه آدم هم نیست که درفش اندیشه رو
برافراشته نگه داره. (رو به ته صحنه می‌رود.) اوف، دارم
می‌بینمشون!
کی‌ها رو؟
- کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین
- دو تا آمریکایی‌ها رو. (به دست راست می‌نگرد.) این کی‌یه
همراهشون؟ آره، به خدا، ناخدای "دختر سرخ‌پوست"ه.
اوف!
- کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین
- اون‌ها با او چی کار می‌تونن داشته باشن؟
اوه، خوب به هم می‌خورن. انگار برده‌فروش یا نزد دریایی
بوده خب؛ کی می‌دونه اون‌های دیگه تو همه‌ی این سال‌ها
چه کردن.
- کاردار برنیک
هیلمار ئننه‌سین
- بهت می‌گم این جور فکر کردن دربارهی اون‌ها هیچ درست
نیست.
خب، تو خوش‌بینی. ولی اون‌ها پیداست حالا باز وبال
گردن‌مون؛ برای همین می‌خوام به‌موقع - (رو به در دست
چپ می‌رود.)
- (دوشیزه هس‌سیل از دست راست می‌آید.)
- دوشیزه هس‌سیل
هیلمار ئننه‌سین
- هی، هیلمار، منم که از اتاق می‌رونمت؟
اصلن؛ عجله داشتتم؛ باید یه کم با بت‌تی حرف بزنم.
(به درون اتاق دورتر دست چپ می‌رود.)
- کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل
- (پس از خاموشی کوتاه). خب، لونا؟
بله.
امروز چه جور بهم نگاه می‌کنی؟
مثل دیروز. به دروغ کمتر یا بیشتر -
باید در این باره روشن شی. یوهان چی شد؟
کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

می‌آد؛ باید درباره‌ی چیزی با یه مرده حرف می‌زد.
پس از چیزی که دیروز شنیدی، می‌فهمی که اگه حقیقت رو
شه، همه‌ی هستی‌م نابود می‌شه.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

این رو می‌فهمم.
البته به خودی خود روشنه که من به بزهی که این جا چو
افتاده دست نزدم.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

به خودی خود روشنه. ولی دزده کی بود؟
دزدی در کار نبود. پولی دزدیده نشده بود؛ یه پیشیز هم کم
نشده بود.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

چه طور؟
می‌گم یه پیشیز هم.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

ولی شایعه؟ چه جور اون شایعه‌ی شرم‌آور پخش شده که
یوهان -؟

کاردار برنیک

لونا، می‌بینم با تو می‌تونم جوری حرف بزنم که با هیچ کس
دیگه‌ای نمی‌تونم؛ نمی‌خوام هیچ چیزی رو برات پرده‌پوشی
کنم. دست من هم در کار بود که اون شایعه پخش شد.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

تو؟ تونستی هم این کار رو با او کنی که به خاطر ت -!
نبايد بدون پیش چشم داشتن چندوچون کار و زندگی اون زمان
داوری کنی. دیروز برات گفتم که برگشتم و مادرم رو
گرفتار در کلافی از کارهای نسنجیده دیدم؛ بدبختی‌های
جور و اجور پیش اومد؛ انگار همه‌ی بدبختی‌ها تاخت آورده
بودن به‌مون؛ چیزی نمونه بود بنگاه‌مون و رشکست شه. من
نیمی سبکسر بودم و نیمی نومید. لونا، به گمونم بیش‌تر
برای اروم کردن فکر هام بود که وارد اون رابطه‌ای شدم که
کار یوهان رو رسوند به اون جا که بره.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک

هوم -
خودت می‌تونی خب تصورش رو کنی که چه جور پس از
رفتن او و تو، شایعات جور و اجور پخش شد. می‌گفتن این
خامسری‌ش اولش نبوده. گفته می‌شد نُرَف پول کلانی از اش
گرفته تا دهنش رو ببندد و راهش رو بکشه بره؛ دیگرونی
مدعی بودن که زنه اون‌ها رو گرفته. هم‌زمان از چشم کسی
پنهان نبود که بنگاه‌مون سخت‌ش‌ه تعهداتش رو انجام بده.
چی طبیعی‌تر از این که خاله‌زنک‌ها این دو تا شایعه رو
گره بزنن به هم؟ زنه که این جا موند و تو تنگدستی زندگی

کرد، ادعا کردن که یوهان پول‌ها رو با خودش برده آمریکا و شایعه، مبلغ رو یه‌بند کلون‌تر و کلون‌تر کرد.

تو چی، کارشتن؟

من همون جور به این شایعه چنگ انداختم که به یه تخته‌ی نجات.

بهش دامن زدی؟

نگفتم نادرسته. بستانکارها رو آورده بودن به فشار به ما؛ مهم برای من، اروم کردن اون‌ها بود؛ این هم بسته به این بود که کسی به استواری بنگامون بدگمون نشه؛ ما دچار یه بدببیری ناگهانی شده بودیم؛ تنها نباید فشار آورد؛ تنها باید مهلت داد؛ هر کسی به پولش می‌رسه.

هر کسی هم به پولش رسید؟

آره، لونا، شایعه‌هه به داد بنگامون رسید و ازم مردی رو ساخت که حالا هستم.

پس یه دروغ ازت مردی ساخته که حالا هستی.

به کی اون زمان آسیبی زد؟ قصد یوهان این بود که هیچ برنگرده.

می‌پرسی به کی آسیب زد؟ نگاهی به درون خودت کن و بهم بگو ببینم تو ازش آسیبی ندیده‌ای؟

به درون هر مردی که می‌خواه نگاه کنی، بدون ردخور توش دست کم یه لکه‌ی سیاه پیدا می‌کنی که باید روش رو بپوشونه.

شماها هم به خودتون می‌گین پایه‌های جامعه!

جامعه بهتر از این‌ها نداره.

پس چه اهمیتی داره که همچین جامعه‌ای پایه‌ای داشته باشه یا نه؟ این جا اصل چی یه؟ ظاهر و دروغ - تنها همین. توی گل سرسید شهر، تویی که داغ بزهکاری به یک بی‌گناه زده‌ای، تو شکوه و شادی، تو قدرت و افتخار زندگی می‌کنی **این جا.**

گمون نمی‌کنی بدی‌م بهش رو خوب حس می‌کنم؟ گمون هم نمی‌کنی آمادم جبران‌ش کنم؟

با چی؟ با باز کردن زبونت؟

می‌تونی این درخواست رو کنی؟

چه چیز دیگه‌ای می‌تونه همچین بدی‌ای رو جبران کنه؟

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل

کاردار بَرَنیک
دوشیزه هِس سِل
کاردار بَرَنیک
دوشیزه هِس سِل
کاردار بَرَنیک
دوشیزه هِس سِل

من پول دارم، لونا؛ یوهان هر چی می‌خواد می‌تونه درخواست کنه -
خب، پول بهش پیشنهاد کن، ببین چی بهت می‌گه.
می‌دونی چه برنامه‌هایی داره؟
نه. از دیروز خاموشه. انگار همه‌ی این چیزها یه‌باره یه مرد پخته ازش ساخته.
باید باهش حرف بزنم.
داره می‌آد.

(یوهان تَن‌نِه‌سِن از دستِ راست می‌آید.)

کاردار بَرَنیک
یوهان تَن‌نِه‌سِن

(رو به او می‌رود). یوهان -!
(به گونه‌ای بازدارنده). اول من. دیروز صبح بهت قول دادم لب باز نکنم.

کاردار بَرَنیک
یوهان تونه سن
کاردار بَرَنیک

درسته.
ولی اون زمان هنوز نمی‌دونستم -
یوهان، بگذار تنها در دو کلام برات روشن کنم چی به چی‌یه -

یوهان تَن‌نِه‌سِن

نیازی نیست؛ خیلی خوب می‌فهمم چی به چی‌یه. بنگاهت اون زمان در وضع سختی بود و از اون جا که من رفته بودم و یه نام و آوازه‌ی بی‌پشتیبان افتاده بود تو دستت -
خب، چندان براش سرزنشت نمی‌کنم؛ اون زمان‌ها جوون و سبک‌سر بودیم. ولی الان من به حقیقت نیاز دارم و حالا تو باید زبون باز کنی.

کاردار بَرَنیک

درست الان من به همه‌ی اعتبار اخلاقی‌م نیاز دارم و برای همین، الان نمی‌تونم زبون باز کنم.

یوهان تَن‌نِه‌سِن

من به چیزهای من‌درآوردی‌ای که در باره‌م سر زبون‌ها انداخته‌ای چندان بهایی نمی‌دم؛ موضوع، اون چیز دیگه‌ست که خودت باید گناهش رو به گردن بگیری. دینا هم‌سر من می‌شه و من می‌خوام این جا تو این شهر باهش زندگی کنم و باشم و بسازم.

دوشیزه هِس سِل
کاردار بَرَنیک

این رو می‌خوای؟
با دینا! به عنوان همسرت؟ تو این شهر!

یوهان تِن‌نَسین

آره، همین جا؛ می‌خوام این جا بمونم تا با همه‌ی دروغ‌گوها و تهمت‌زن‌ها دربیفتم. ولی برای این که بتونم دل او رو به دست بیارم، تو باید دستم رو باز بگذاری.

کاردار بَرَنیک

فکر کرده‌ای که آگه زیر بار این یکی برم، درجا اون یکی رو هم باهانش به گردن گرفته‌م؟ می‌خوای بگی از روی دفترهام بتونم ثابت کنم هیچ نادرستی‌ای پیش نیومده؟ ولی نمی‌تونم؛ اون زمان حساب‌هامون همچی ریزبه‌ریز وارد نمی‌شدن. بگیریم هم می‌تونستیم،- چی ازش در می‌اومد؟ یعنی به‌هرحال نمی‌شدم مردی که یه بار خودش رو با یه ناراستی نجات داده و پونزده سال بدون این که هیچ کاری کرده باشه، گذاشته این ناراستی و همه‌ی اون چیزهای دیگه بتونن ریشه بدونن؟ تو، جامعه‌ی ما رو دیگه نمی‌شناسی، وگرنه می‌دونستی که این کار خُردوِخاکشیرم می‌کنه.

یوهان تِن‌نَسین

من تنها می‌تونم بهت بگم که می‌خوام دختر مادام تُوَرَف رو به همسری بگیرم و باهانش تو این شهر زندگی کنم. (خوی از پیشانی پاک می‌کند). گوش کن، یوهان،- تو هم، لونا! درست این روزها کارو زندگی‌م عادی نیست. چنان روزگاری دارم که آگه این ضربه رو حواله‌م کنین، من رو و بیرون کرده‌این و تنها من رو نه، که به آینده‌ی بزرگ و پرازخوشی برای جامعه‌ای هم که بالاخره آب‌و‌خاک بچگی‌تون‌ه.

کاردار بَرَنیک

یوهان تِن‌نَسین

اگر هم ضربه رو حواله‌ی تو نکنم، همه‌ی خوشبختی آینده‌م رو به دست خودم نابود کرده‌م. داشتی می‌گفتی، کارشتین.

دوشیزه هِس‌بیل

کاردار بَرَنیک

پس گوش کن. این، گره خورده به کار راه‌آهن، و اون کار هم اون جورها سراسر نیست که شما فکر می‌کنین. بی‌بروبرگرد از این و اون شنیده‌این که پارسال موضوع یه خط ساحلی این جا مطرح بود؟ رای‌های زیاد و مهمی این جا تو شهر و دوروبرش و به ویژه تو مطبوعات برای خودش داشت؛ ولی من تونستم جلوش رو بگیرم، چون به رفت‌وآمد کشتی‌های بخارمون در طول ساحل آسیب می‌زد.

دوشیزه هِس‌بیل

کاردار بَرَنیک

خودت تو رفت‌وآمد کشتی‌های بخار سودی داری؟ آره. ولی کسی دلش رو پیدا نکرد تو اون زمینه بهم گمون بد بیره؛ نام آبرومندم برام یه جور سپر و پوشش بود. تازه،

من می‌تونستم هم زیان‌ش رو بکشم؛ ولی شهر نمی‌تونست. پس یه خط درون‌بومی تصویب شد. این جور که شد، من بی‌سروصدا ته‌توتوش رو درآوردم که می‌شه این پایین یه خط فرعی کشید به شهر.

چرا بی‌سروصدا، کارش‌تین؟

حرف خرید بزرگ زمین‌های جنگلی و معدن‌ها و آبشارها رو شنیده‌این؟

آره، اون که یه شرکت بیرون‌ازشهره -

این جور که این زمین‌ها حالا هستن، برای صاحب‌های پراکنده‌شون بگینگی بی‌ارزشن؛ برای همین نسبتن ارزون فروخته شدن. اگه آدم وامی‌ایستاد تا حرف خط فرعی بیاد میون، صاحب‌هاشون پول‌های گزافی درخواست می‌کردن.

خب، خب؛ ولی بعدش چی؟

حالا می‌رسیم به چیزی که می‌تونه برداشت‌های جوراجوری ازش شه. چیزی که یه مرد جامعه‌ی ما تنها به شرطی می‌تونه بهش اعتراف کنه که پشت‌گرمی‌ش نام پاک و آبرومندی باشه.

چه چیزی؟

همه‌شون رو من خریده‌م.

تو؟

از جیب خودت؟

از جیب خودم. خط فرعی درست شه، میلیونرم؛ نشه، به خاک سیاه نشستم.

این که خطرناکه، کارش‌تین.

همه‌ی دارایی‌م رو خطر کردم روش.

من دربند دارایی‌ت نیستم؛ ولی زمانی که رو شه که -

آره، گره‌ی کار اون جاست. من، با نام پاک‌ی که تا به حال داشتم، می‌تونم این کار رو به دوش بگیرم، پیش بیرم و به هم‌شهری‌هام بگم: ببینین، برای خوبی جامعه دست به این خطر زدم.

برای خوبی جامعه؟

آره؛ یک نفر هم به نیاتم شک نمی‌کنه.

پس این جا بالین همه کسانی هستن که بی‌پردتر از تو رفتار کردن، بدون فکرهای پنهونی و ملاحظات جنبی.

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

یوهان تئن‌ن‌سین
کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
یوهان تئن‌ن‌سین
کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک
دوشیزه هس‌سیل

کی؟
 پیداست هم رومل هم ساندستاد هم ویگه لاند.
 برای برخورداری از پشتیبانی شون، ناچار شده جریان رو
 باهاشون در میون بگذارم.
 خب؟
 یه پنجم سود رو برای تقسیم میون خودشون شرط گذاشته‌ن.
 اوه، این پایه‌های جامعه رو باش!
 مگه خود جامعه نیست که وادارمون می‌کنه از کجراهه‌ها
 بریم؟ اگه بی‌سروصدا برگزار نکرده بودم، چی شده بود این
 جا؟ همه خودشون رو انداخته بودن میون کار و هم‌ش رو
 بخش و پخش و سرهم‌بندی و سَمبل‌کاری کرده بودن. هیچ
 کسی جز من! تو این شهر نیست که بتونه یه همچین کار
 بزرگی رو که این می‌شه رهبری کنه؛ تو این کشور
 روی هم‌رفته تنها خانواده‌های مهاجرن که برای
 کاروبارهای کلان استعداد دارن. برای همین وجدانم در این
 زمینه تبرئه‌م می‌کنه. این زمین‌ها تنها تو دست‌های من
 می‌تونه برای خیلی‌ها که نون به سفره‌شون می‌آره برکتی
 پایدار شه.
 گمون کنم این رو راست می‌گی، کارش‌نین.
 ولی من این خیلی‌ها رو نمی‌شناسم و این جا خوشبختی
 زندگی من در خطرِه.
 رفاه زانگه‌ات هم در خطرِه. اگه اون چیزهایی که روی
 رفتار گذشته‌م سایه می‌اندازه رو بیاد، همه‌ی مخالف‌هام یه‌جا
 می‌ریزن روی سرم. تو جامعه‌ی ما یه سبک‌سری جوونی
 هرگز از یادها پاک نمی‌شه. به همه‌ی زندگی این میونم سر
 می‌کشن، هزار تا خُرده پیشامد رو پیش می‌کشن و در
 پرتوی چیزی که رو شده، تفسیر و تعبیر می‌کنن؛ زیر بار
 شایعه‌ها و تهمت‌ها خُردم می‌کنن. از کار خط آهن ناچار
 می‌شم پس بکشم؛ من هم که ازش دست بکشم، فرومی‌ریزه
 و من یه‌باره، هم ورشکسته‌م و هم از دید شهروندی مُرده.
 یوهان، پس از این چیزی که حالا شنیدی، باید از این جا
 بری و چیزی نگی.
 آره، آره، یوهان، باید این کار رو بکنی!

کاردار برنیک
 دوشیزه هس‌سیل
 کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
 کاردار برنیک
 دوشیزه هس‌سیل
 کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل
 یوهان تِن‌ن‌سین

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل

کاردار برنیک

یوهان تُن‌ن‌سین
 باشه، می‌رم و چیزی هم نمی‌گم. ولی برمی‌گردم و اون وقت
 زبون باز می‌کنم.
 کاردار برنیک
 همون جا بمون، یوهان؛ چیزی نگو، من هم آمادم باهات
 تقسیم کنم -
 یوهان تُن‌ن‌سین
 پول‌هات رو نگهدار، ولی نام و آواز هم رو بهم پس بده!
 و از نام و آوازه‌ی خودم بگذرم!
 کاردار برنیک
 تو و جامعه‌ت باید بکوشین با هم کنار بیاین. من باید دل دینا
 رو برای خودم به دست بیارم و می‌آرم و می‌خوام بیارم.
 یوهان تُن‌ن‌سین
 این‌ه که همین فردا با "دختر سرخ‌پوست" می‌رم -
 با "دختر سرخ‌پوست"؟
 کاردار برنیک
 آره، ناخداش قول داده من رو هم ببره. می‌گم که، می‌رم اون
 ور؛ مزرعه‌م رو می‌فروشم و کارهام رو جور می‌کنم. دو
 ماه دیگه باز این‌جام.
 یوهان تُن‌ن‌سین
 اون وقت هم می‌خوای زبون باز کنی؟
 کاردار برنیک
 اون وقت گناهکار باید خودش گناهش رو به دوش بگیره.
 کاردار برنیک
 یادت رفته که اون وقت باید گناهی رو هم که نکردم به
 دوش بگیرم؟
 یوهان تُن‌ن‌سین
 کی بود که پونزده سال پیش، سود اون شایعه‌ی شرم‌آور رو
 برد؟
 کاردار برنیک
 تو درموندیم می‌کنی! ولی آگه زبون باز کنی، می‌زنم زیر
 همه چیز. می‌گم برام پاپوش دوختن؛ انتقامه؛ اومده‌ای این
 جا سرکیسه‌م کنی.
 دوشیزه هس‌بیل
 شرم کن، کارش‌تین!
 کاردار برنیک
 درموندیم، می‌گم. برای زندگی می‌جنگم. می‌زنم زیر همه
 چیز، همه چیز!
 یوهان تُن‌ن‌سین
 دو تا نامه‌هات رو دارم. تو چمدونم میون کاغذهای دیگه
 پیداش کردم. امروز صبح از سر تا تهشون رو خوندم؛ به
 اندازه روشن.
 کاردار برنیک
 اون‌ها رو هم می‌خوای پیش بکشی؟
 یوهان تُن‌ن‌سین
 آگه نیاز شه.
 کاردار برنیک
 دو ماه دیگه هم این‌جایی؟
 یوهان تُن‌ن‌سین
 امیدوارم. باد خوبی می‌آد. سه هفته‌ی دیگه نیویوکم - آگه
 "دختر سرخ‌پوست" نره زیر آب.

کاردار برنیک
 یوهان تِن‌نِه‌سین
 یوهان تِن‌نِه‌سین
 یوهان تِن‌نِه‌سین

(یگه می‌خورد) بره زیر آب؟ "دختر سرخپوست" چرا بره زیر آب؟
 خب، من هم همین رو می‌گم.
 (صدایش به زور شنیده می‌شود). بره زیر آب؟
 آره، برنیک، حالا پس می‌دونی چی پیش رونه؛ باید سعی کنی این میون با خودت خلوتی کنی. خدانگه‌دار! از بٹئی خداحافظی کن، هرچند خواهروار باهام روبه‌رو نشد. ولی مارتا رو بااین همه می‌خوام ببینم. باید به دینا بگه؛ باید بهم قول بده -

(از در دورتر دست چپ بیرون می‌رود.)

کاردار برنیک
 دوشیزه هس‌سِل
 کاردار برنیک

(با خود). "دختر سرخپوست"؟! (شتابان). لونا، باید جلوی این رو بگیری!
 خودت که می‌بینی، کارشئن، دیگه حرفم پیشش دررو نداره.
 (در اندیشه‌های ناآرام). بره زیر آب؟

(کشتی‌ساز آونه از دست راست می‌آید.)

کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه

ببخشین، بی‌وقت نیست براتون؟
 (به تندی بر می‌گردد). چی می‌خواین؟
 می‌خوام خواهش کنم بگذارین چیزی ازتون بپرسم.
 خب باشه؛ زود باشین! درباره‌ی چی می‌خواین پرسین؟
 می‌خواستم بپرسم که قطعی به، بی‌چون و چرا قطعی به، که آگه "دختر سرخپوست" فردا نتونه راه بیفته، من کارم رو تو کارگاه از دست می‌دم.
 دیگه چی به؟ کشتی که روبه‌راه می‌شه.
 بله، می‌شه. ولی آگه حالا نمی‌شد - کارم رو از دست می‌دادم؟
 این جور پرسش‌های بی‌خود به چه کاری می‌آد؟
 خیلی دوست داشتم بدونم، آقای کاردار. جواب این رو بهم بدین: کارم رو از دست می‌دادم؟
 آیا حرف‌هام معمولن قطعی یَن یا نه؟

کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک

کشتی‌ساز آونه
 پس من فردا جایگام رو تو خونهم و میون نزدیکترین
 کسانم از دست می‌دادم،- نفوذم رو تو جمع کارگراها از
 دست می‌دادم،- هر امکانی برای کار نیک میون پایینی‌ها و
 زیردست‌های جامعه رو از دست می‌دادم.
 آونه، در این باره دیگه حرفی نداریم.
 کشتی‌ساز آونه
 خب، پس "دختر سرخپوست" می‌تونه راهی شه.

(خاموشی کوتاه.)

کاردار برنیک
 گوش کنین؛ چشم‌های من نمی‌تونه به همه جا باشه؛ نمی‌تونم
 پاسخگوی همه چیز باشم؛- شما می‌تونین خب بهم اطمینان
 بدین که تعمیر به‌خوبی انجام شده؟
 کشتی‌ساز آونه
 زمان کمی بهم دادین، آقای کاردار.
 کاردار برنیک
 ولی درست تعمیر شده، می‌گین؟
 کشتی‌ساز آونه
 هوا که خوبه و میون تابستون هم هست.

(باز خاموشی.)

کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه
 کاردار برنیک
 کشتی‌ساز آونه
 چیز دیگه‌ای ندارین بهم بگین؟
 چیز دیگه‌ای یادم نمی‌آد، آقای کاردار.
 پس،- "دختر سرخپوست" راهی می‌شه -
 فردا؟
 بله.
 باشه.

(کرنش می‌کند و می‌رود.)

(کاردار برنیک یک دم دودل می‌ماند؛ سپس گویی می‌خواهد
 آونه را به آوایی برگرداند به چابکی رو به در می‌رود، ولی
 دست بر دستگیره ناآرام می‌ایستند. در همین دم، در از
 بیرون باز می‌شود و وکیل گُراپ به درون می‌آید.)

(آهسته). آها، این جا بود. مُقر اومد؟
 هوم -؛ چیزی پیدا کرده‌این؟

وکیل گُراپ
 کاردار برنیک

وکیل گُراپ چه نیازی به اون‌ه؟ خودتون ندیدین عذاب وجدان از چشم‌هانش می‌بارید؟

کاردار برنیک چه چیزها!- این جور چیزها به چشم نمی‌آد. می‌پرسم چیزی پیدا کرده‌این؟

وکیل گُراپ نرسیدم؛ کار از کار گذشته بود؛ دیگه داشتن کشتی رو از تعمیرگاه می‌کشیدن بیرون. ولی همین شتاب به روشنی نشون می‌ده که -

کاردار برنیک چیزی نشون نمی‌ده. بازرسی پس انجام شده؟

وکیل گُراپ روشن‌ه؛ ولی -

کاردار برنیک می‌بینین خب. چیزی هم روشن‌ه پیدا نکردن که از ش گل‌های داشته باشن؟

وکیل گُراپ آقای کاردار، حتمن خوب می‌دونین این جور بازرسی‌ها چه جوری انجام می‌شه، اون هم تو یه کارگاهی که آوازه‌ی خوبی مثل مال ما داره.

کاردار برنیک فرقی نمی‌کنه؛ پس نگرانی‌ای نداریم.

وکیل گُراپ آقای کاردار، راستی نتونستین این رو تو آونه ببینین که -؟

کاردار برنیک به‌تون می‌گم که، آونه خیال‌م رو پاک راحت کرد.

وکیل گُراپ من هم به‌تون می‌گم اخلاقن مطمئنم که -

کاردار برنیک معنی این چی باشه، آقای گُراپ؟ خوب می‌فهمم با این مرد کج افتاده‌این؛ ولی اگه می‌خوان کلکش رو بکنین، باید بهانه‌ی دیگه‌ای پیدا کنین. خودتون می‌دونین که برای من - یا به‌تره گفت برای شرکت - چه قدر مهمه که "دختر سرخ‌پوست" فردا راهی دریا شه.

وکیل گُراپ باشه، باشه؛ راه بیفته پس. ولی وقتی خبری از اون کشتی بشنویم - هوم!

(فروشنده ویگه‌لاند از دست راست می‌آید.)

فروشنده ویگه‌لاند سلام بلندبالا، آقای کاردار! یه دم وقت دارین؟

کاردار برنیک در خدمتم، آقای ویگه‌لاند.

فروشنده ویگه‌لاند خب، می‌خواستم تنها ببینم شما هم موافقین "نخل" فردا راهی شه؟

کاردار برنیک بله؛ این که قرارش گذاشته شده.

فروشنده و یگه لاند ولی الان ناخدا اومد پیشم و گفت هشدار دادمن توفان می‌شه.

وکیل گُراپ
کاردار برنیک
فروشنده و یگه لاند
کاردار برنیک
فروشنده و یگه لاند

دمای هوا از صبح خیلی اُفت کرده.
اِه؟ می‌تونیم توفان پیش رو داشته باشیم؟
یه تندباد، به هر حال. ولی نه از روبه‌رو؛ برعکس -
هوم؛ خب، شما چی می‌گین؟

همون جور که به ناخدا گفتم، می‌گم "نخل" در دست پروردگاره. و تازه، اول تنها از دریای شمال رد می‌شه خب؛ تو انگلستان هم نرخ بار الان به نسبت اون اندازه بالاست که -

کاردار برنیک
فروشنده و یگه لاند
کاردار برنیک

آره، آگه و ایستیم احتمالن به زیانمون می‌شه.
کشتی هم استواره خب و تازه، سراپا بیمه شده. خب، راستش بیشتر برای "دختر سرخپوست" خطرناکه -
منظور تون چی یه؟

فروشنده و یگه لاند
کاردار برنیک
فروشنده و یگه لاند

اون هم فردا راهی می‌شه دیگه.
بله، شرکتش خیلی فشار آورده و تازه -
خب، آگه این ابوقراضه جگرش رو پیدا می‌کنه بزنه به آب،-
اون هم با همچین کارکن‌هایی،- شرم داشت آگه ما نمی -

کاردار برنیک
فروشنده و یگه لاند
کاردار برنیک
وکیل گُراپ
فروشنده و یگه لاند

خب، خب. کاغذهای کشتی انگار پیش شمان؟
بله، ایناهاش.
خوبه؛ لطف کنین پس همراه آقای گُراپ برین تو.
بفرمایین! کارش زود انجام می‌شه.
سپاسگزارم. - فرجامش رو هم می‌گذاریم تو دست کِرِ دگار،
آقای کاردار.

(با وکیل گُراپ به درون اتاق نخست دست چپ می‌رود.
دبیر رُزلوند از باغچه می‌آید.)

دبیر رُزلوند
کاردار برنیک
دبیر رُزلوند
کاردار برنیک

اِه، این وقت روز تو خونه به شما بر بخورم، آقای کاردار؟
(اندیشناک). می‌بینین که.
بله، راستش به خاطر خانم‌تون بود که سری زدم. با خودم فکر کردم می‌تونن به یه کم دلجویی نیاز داشته باشن.
حتمن می‌تونن. ولی من هم دوست داشتم کمی باهاتون حرف بزنم.

- دبیر رُزلوند
 با مسرت، آقای کاردار. ولی چمتون شده؟ سروروی پاک
 رنگ‌پزیده و آشفته‌ای دارین.
- کاردار برنیک
 !؟ راستی؟ خب، چه جور می‌تونه جز این باشه - این همه که
 این روزها از در و دیوار برام می‌باره؟ همه‌ی کاروبار
 بزرگم - و بعد ساخت راه‌آهن - ببینین، یه چیزی رو بهم
 بگین ببینم، آقای دبیر؛ بگذارین چیزی ازتون بپرسم.
 بفرمایین، آقای کاردار.
- دبیر رُزلوند
 کاردار برنیک
 یه فکری به سرم زده. آدم که در برابر یه کار همچی
 گسترده‌ای و ایستاده که هدفش بهبود رفاه هزاران نفره -
 آگه این حالا تنها یه قربانی می‌خواست؟
 منظورتون چی یه؟
- دبیر رُزلوند
 کاردار برنیک
 گیرم، برای نمونه، مردی به فکر ساختن یه کارخونه‌ی
 بزرگه. بی‌گمون می‌دونه - چون همه‌ی تجربه‌هاش بهش یاد
 داده - که دیر یا زود در روند کار این کارخونه، زندگی
 کسی از دست می‌ره.
 بله، این که بسیار محتمله.
- دبیر رُزلوند
 کاردار برنیک
 یا یکی می‌افته تو کار معدن. هم پدرهای خونواده و هم
 جوون‌های شاداب رو به کار می‌گیره. مگه نمی‌شه با
 اطمینان گفت که همه‌ی این‌ها هم جون به در نمی‌برن؟
 چرا، بدبختانه، بی‌چون و چرا همین طوره.
- دبیر رُزلوند
 کاردار برنیک
 خب. پس یه همچی مردی از پیش می‌دونه که کاری که
 می‌خواد راه بندازه، یه روزی بدون تردید به بهای جون
 کسی تموم می‌شه. ولی این کار به سود همگانه؛ در برابر
 هر زندگی‌ای که می‌گیره، بدون تردید رفاه چندین صد نفر
 رو بهبود می‌ده.
- دبیر رُزلوند
 کاردار برنیک
 آها، به فکر راه‌آهنین. - به فکر خطر همه‌ی این
 خاکبرداری‌ها و انفجارهای کوه و همه‌ی این -
 بله؛ بله خب؛ به فکر راه‌آهنم. تازه، راه‌آهن با خودش هم
 کارخونه و هم کارگاه‌های معدنی می‌آره. ولی گمون
 نمی‌کنین با این همه -؟
- دبیر رُزلوند
 کاردار برنیک
 آقای کاردار کرامی، شما بگین‌نگین زیادی سختگیرین. من
 می‌گم آگه کار رو بسپارین به دست پروردگار -
 بله؛ بی‌پرو برگرد؛ پروردگار -

دبیر زُلوند دیگه نگرانی‌ای ندارین. با دل‌گرمی تموم راه‌آهن‌تون رو بسازین.

کاردار بَرَنیک بله، ولی حالا به مورد ویژه رو می‌گیرم. گیرم به سوراخ در جای خطرناکی کردن که باید منفجر شه؛ بدون منفجر کردن این سوراخ، راه‌آهن نمی‌تونه درست شه. گیرم مهندسش می‌دونه این به بهای جون کارگری تموم می‌شه که ماده‌ی منفجره رو آتش می‌زنه؛ ولی آتش که باید زدش و وظیفه‌ی مهندس‌ه که به کارگر رو برای انجامش بفرسته.

دبیر زُلوند هوم -
کاردار بَرَنیک می‌دونم چی می‌خواین بگین. اگه مهندس‌ه خودش فتنبله رو برمی‌داشت و می‌رفت و سوراخ رو منفجر می‌کرد، کاری می‌بود کارستان. ولی کسی همچو کاری نمی‌کنه. پس باید به کارگر رو قربونی کنه.

دبیر زُلوند پیش ما هرگز مهندسی این کار رو نمی‌کنه.
کاردار بَرَنیک تو کشورهای بزرگ، هیچ مهندسی در انجامش درنگ نمی‌کنه.

دبیر زُلوند تو کشورهای بزرگ؟ بله، باور می‌کنم خب. در اون جوامع تباه و بی‌وجدان -

کاردار بَرَنیک اوه، خیلی چیزهای خوب تو اون جوامع هست.

دبیر زُلوند می‌تونین این رو بگین، شما که خودتون -؟

کاردار بَرَنیک تو جوامع بزرگ بالاخره میدون برای انجام به کار سودمند هست؛ اون جاها دلش رو دارن که برای به کار بزرگ چیزی قربانی کنن؛ ولی این جا ملاحظات و دودلی‌های تنگ‌نظرانه‌ی جوررواجور دست‌وبال آدم رو می‌بنده.

دبیر زُلوند زندگی به آدم به ملاحظه‌ی تنگ‌نظرانه ست؟

کاردار بَرَنیک وقتی زندگی این آدم تهدیدی برای آسایش هزاران نفره.

دبیر زُلوند ولی شما موارد پاک تصورناپذیری رو پیش می‌کشین خب،

دبیر زُلوند آقای کاردار! امروز هیچ از حرف‌هاتون سر در نمی‌آرم. به

دبیر زُلوند جوامع بزرگ هم اشاره می‌کنین. بله، اون جاها، زندگی به

دبیر زُلوند آدم چه ارزشی اون جاها داره؟ اون جاها به زندگی آدم به

دبیر زُلوند همون چشمی نگاه می‌کنن که به دست‌مایه‌شون. ولی از من

دبیر زُلوند بپرسین، ما بر به جایگاه اخلاقی پاک دیگه‌ای ایستاده‌ایم. به

دبیر زُلوند صنف شریف کشتی‌دارهای خودمون نگاه می‌کنین! یک دونه

دبیر زُلوند از کشتی‌دارهامون رو نام‌ببرین که زندگی به آدم رو برای

بهره‌ی ناچیزی قربانی کنه! اون وقت به اون کلامبردارهای
جوامع بزرگ فکر کنین که برای سود، کشتی‌های فرسوده
رو یکی پس از دیگری اجاره می‌دن -

من کشتی‌های فرسوده رو نمی‌گم!

ولی من اون‌ها رو می‌گم، آقای کاردار.

بله، ولی که چی بشه؟ کاری به موضوع نداره که. - اوه،
وای از این ملاحظات خُرد و ریز بزدلانه! آگه یه تیمسار ما
آدم‌هاش رو می‌بُرد زیر گلوله و به کشتن می‌داد، دیگه
شب‌ها خواب به چشمش نمی‌اومد. جاهای دیگه این جور
نیست. باید می‌شنیدین او اون تو چی تعریف می‌کرد -

او؟ کی؟ آمریکایی به؟

آره خب. باید می‌شنیدین آدم چه جوری تو آمریکا -

او اون تونه؟ شما هم بهم نمی‌گین. هم الان می‌خوام -

چیزی دست‌تون رو نمی‌گیره؛ با او راه به جایی نمی‌برین.

خواهیم دید. ا، داره می‌اد.

کاردار برنیک

دبیر رُزلوند

کاردار برنیک

دبیر رُزلوند

کاردار برنیک

دبیر رُزلوند

کاردار برنیک

دبیر رُزلوند

(یوهان تِن‌نِسن از اتاق دست چپ می‌آید.)

(از لای در باز پاسخ می‌دهد). آره، آره، دینا، باشه؛ ولی
بااین‌همه، ول‌تون نمی‌کنم. برمی‌گردم و اون وقت،
میونهمون درست می‌شه.

ببخشین، منظورتون از این حرف‌ها چی‌یه؟ شما چی
می‌خواین؟

می‌خوام این دختر جوون که شما دیروز من رو پیشش به
لجن کشیدین، همسرم بشه.

همسرتون؟! گمون هم می‌کنین که -؟

می‌خوام به همسری بگیرم.

خب، پس باید بدونین هم - (به دم در نیمه‌باز می‌رود). خانم
برنیک، شما باید محبت کنین و شاهد باشین - شما هم مارتا
خانم. بگذارین دینا هم بیاد. (دوشیزه هِس‌سِل را می‌بیند.)

ا، شما هم این جاییین؟

(در درگاه). من هم بیام؟

هر کس که می‌خواد؛ هر چه بیش‌تر، بهتر.

چه خیالی دارین؟

یوهان تِن‌نِسن

دبیر رُزلوند

یوهان تِن‌نِسن

دبیر رُزلوند

یوهان تِن‌نِسن

دبیر رُزلوند

دوشیزه هِس‌سِل

دبیر رُزلوند

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل، بانو برنیک، دوشیزه برنیک، دینا و هیلمار تُن‌ن‌سین از اتاق بیرون می‌آیند.)

بانو برنیک آقای دبیر، من هر چه کردم نتونستم جلوی یوهان رو بگیرم

دبیر رُزلوند من می‌گیرم، خانم. - دینا، شما دختر بی‌فکری هستین. ولی من خیلی نکوهش‌تون نمی‌کنم. شما زمان بیش‌از‌اندازه درازی بدون پشتوانه‌ی اخلاقی‌ای که باید سرِ پا نگه‌تون می‌داشت این‌جا مونده‌این. من خودم رو نکوهش می‌کنم که این پشتوانه رو پیش‌از‌این در دسترس‌تون نگذاشتم. شما نباید الان چیزی بگین!

دینا بانو برنیک جریان آخه چی به؟ دبیر رُزلوند

همین الان باید بگم، دینا، هرچند رفتار دیروز و امروزتون ده بار این رو برام سخت‌تر کرده. ولی برای نجات‌تون، همه‌ی ملاحظات دیگه باید کنار بره. شما قولی رو که به‌تون دادم یادتون می‌آد. یادتون می‌آد قول دادین وقتی من دیدم زمان‌ش رسیده چی جواب بدین. حالا دیگه دل‌ش رو ندارم درنگ کنم و برای همین - (به یوهان تُن‌ن‌سین:) این دختر جوان که شما افتاده‌این دنبال‌ش، نامزد منه.

بانو برنیک چی می‌گین شما!

کاردار برنیک دینا!

یوهان تُن‌ن‌سین او! نامزد شما؟

دوشیزه برنیک نه، نه، دینا!

دوشیزه هس‌سیل دروغه!

یوهان تُن‌ن‌سین دینا، این مرد راست می‌گه؟

دینا (پس از درنگی کوتاه). بله.

دبیر رُزلوند به این ترتیب، امیدست که همه‌ی هنرهای فریبندگی بی‌اثر شده باشه. گامی که برای خوبی دینا تصمیم به برداشتن‌ش گرفته‌م باید خب برای همه‌ی جامعه‌مون علنی بشه. امید بی‌چون‌وچرا دارم که برداشت بدی پیش نمی‌آد. ولی حالا، فکر می‌کنم، خانم، بهتره از این‌جا ببریمش و کاری کنیم تا آرامش و تعادل رو به درون‌ش برگردونیم.

بانو برنیک بله، بیا. او، دینا، چه خوشبختی‌ای به این برات!

دینا را از دست چپ بیرون می‌برد؛ دبیر زُلوند آن‌ها را
همراهی می‌کند.)

دوشیزه برنیک خدا نگهدار، یوهان!

(می‌رود.)

هیلمار تُن‌نهمین دوشیزه هس‌سپل
(در درگاه باغچه). هوم - راستی که -
(که با نگاه دینا را دنبال کرده). دل‌سرد نشو، پسر! من این
جا می‌مونم و کشیش رو می‌پام.

(به دست راست می‌رود.)

کاردار برنیک یوهان، با "دختر سرخ‌پوست" نمی‌ری الان!
چرا، همین الان.
کاردار برنیک ولی بر که نمی‌گردی؟
یوهان تُن‌نهمین برمی‌گردم.
کاردار برنیک پس از این؟ پس از این چی کار می‌خوای این جا بکنی؟
یوهان تُن‌نهمین از همه‌تون انتقام بگیرم؛ هرچند تایی‌تون رو که می‌تونم
خُرد کنم.

(به دست راست می‌رود. فروشنده ویگه‌لاند و وکیل گُراپ
از اتاق کاردار می‌آیند.)

فروشنده ویگه‌لاند این هم از این، حالا همه‌ی کاغذها مرتبه، آقای کاردار.
کاردار برنیک خب، خب -
وکیل گُراپ (آهسته). پس این سر جاشه که "دختر سرخ‌پوست" فردا
راهی می‌شه.
کاردار برنیک راهی می‌شه.

(به اتاق خودش می‌رود. فروشنده ویگه‌لاند و وکیل گُراپ
به دست راست می‌روند. هیلمار تُن‌نهمین می‌خواهد به دنبال

آن‌ها برود، ولی در همین دم اولاف با احتیاط از لای در دست چپ سرک می‌کشد.)

دایی! دایی هیلمار!
اوف، تویی؟ چرا بالا نمی‌مونی؟ تو نباید بیرون بیای که.
(یکی دو گام پیش می‌رود). هیس! دایی هیلمار، می‌دونی
چی شده؟

آره، می‌دونم امروز کتک خورده‌ای.
(شاخ‌وشانه‌کشان رو به اتاق پدرش می‌نگرد). پس از این
دست‌ش روم بلند نمی‌شه. ولی می‌دونی دایی یوهان فردا با
آمریکایی‌ها می‌ره؟

این چی کار به تو داره؟ راهت رو بگیر برگرد بالا!
شاید من هم بتونم به بار برم شکار بوفالو، دایی.
جفنگ می‌گی؛ یه ترسویی لنگه‌ی تو -
خب، و ایسا حالا؛ فردا چیزهایی به گوش‌ت می‌خوره خب.
پَپِه!

(از راه باغچه بیرون می‌رود. اولاف با دیدن وکیل گُراپ
که از دست راست می‌آید، به دو به اتاقش برمی‌گردد و در
را می‌بندد.)

(به دم در اتاق کاردار می‌رود و آن را نیمه‌باز می‌کند).
ببخشین که باز هم می‌آم، آقای کاردار؛ ولی توفان سختی در
راهه. (دمی چشم به راه می‌ماند؛ پاسخی نمی‌گیرد.) باز هم
"دختر سرخ‌پوست" راهی شه؟
(پس از درنگی کوتاه، از درون اتاق پاسخ می‌دهد:) باز هم
"دختر سرخ‌پوست" راهی می‌شه.

(وکیل گُراپ در را می‌بندد و باز به دست راست می‌رود.)

اولاف
هیلمار تُن‌نه‌سین
اولاف

هیلمار تُن‌نه‌سین
اولاف

هیلمار تُن‌نه‌سین
اولاف
هیلمار تُن‌نه‌سین
اولاف
هیلمار تُن‌نه‌سین

وکیل گُراپ

کاردار بَرَنیک

پردهی چهارم

(تالار روبه‌باغچه در خانه‌ی کاردار برنیک. میز کار را برده‌اند. بعدازظهری توفانی است و دیگر گرگومیش، که از این پس تیره‌تر می‌شود.)

(نوکری چلچراغ را روشن می‌کند؛ دو کلفت گلدان گل، چراغ و شمع می‌آورند و روی میز و پایه‌های کنار دیوارها می‌گذارند. بازرگان رومپل، اسموکینگ‌پوش، با دستکش و کراوات سفید، در تالار ایستاده و دستور می‌دهد.)

(به نوکر). تنها یه شمع در میون، یاگب¹. نباید زیادی سروروی جشن داشته باشه؛ باید نامنظره پیش بیاد خب. همه‌ی این گل‌ها رو هم ؟ آره، بگذار باشن؛ می‌تونه خب این جور نشون بده که انگار هر روز اون جان -

بازرگان رومپل

(کاردار برنیک از اتاقش بیرون می‌آید.)

(در درگاه). این کار یعنی چه؟
اوی، اوی، تو اون جایی؟ (به نوکر و کلفت‌ها.) خب، حالا فعلن می‌تونین برین.

کاردار برنیک
بازرگان رومپل

¹ - Jakob

(نوکر و کلفت‌ها از در بالایی دست چپ بیرون می‌روند.)

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

(نزدیکتر می‌شود). آخه، رومهل، معنی این کار چی باشه؟ معنی‌ش این‌ه که پرافتخارترین دم زندگی‌ت رسیده. شهر امشب برای گل‌سرسنبدش راهپیمایی می‌کنه.

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

چی می‌گی!
راهپیمایی با درفش و نوای ساز. مشعل هم باید می‌داشتیم، ولی تو این هوای توفانی دل‌ش رو پیدا نکردیم خطر کنیم. خب، چراغونی می‌شه؛ تو روزنامه‌ها که دربیاد خیلی هم به دل می‌شینه.

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

گوش کن، رومهل، حرف‌ش رو هم نمی‌خوام بشنوم. خب، دیگه کار از کار گذشته؛ نیم‌ساعت دیگه این جان چرا آخه پیش‌تر بهم نگفتی؟

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

برای همین که می‌ترسیدم مخالفت کنی. ولی با همسرت تماس گرفتم؛ بهم اجازه داد کمی برنامه‌ریزی کنم و خودش هم نوشیدنی و خوردنی فراهم می‌کنه.

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

(گوش می‌کند). این چی یه؟ به این زودی دارن می‌آن؟ به گمونم آواز می‌شنوم.

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

(کنار در باغچه). آواز؟ اوه، تنها آمریکایی‌هان. "دختر سرخ‌پوست" داره می‌ره پای شناور!.

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

می‌ره پای شناور! خب؛ نه، امشب توانش رو ندارم، رومهل. بیمارم.

کاردار برنیک بازرگان رومهل
کاردار برنیک بازرگان رومهل

انگار راستی ناخوشی. ولی باید به خودت بیای. گور پدرش، باید به خودت بیای! هم من، هم ساندستاد و هم ویگه‌لاند برای برپایی این برنامه سنگ تموم گذاشته‌ایم. مخالفان مون باید زیر بار یه ابراز عقیده‌ی هر چه فراگیرتر از رو برن. شایعات توی شهر بیش‌تر می‌شن؛ دیگه نمی‌شه جلوی خیر خرید زمین‌ها رو گرفت. به ناچار باید همین امشب همراه با آواز و سخن‌رانی و جرنج‌جرتنگ جام‌ها، در یک کلمه، در شور و حال فزاینده‌ی جشن، به آگاهی‌شون برسونی چه

1 - ظرف بشکه‌مانند شناوری بسته به کف دریا که کشتی‌ها و زورق‌ها در کنارش پهلو می‌گیرند.

خطری برای خوبی جامعه کرده‌ای. این جا تو شهر ما در همچین شور و حال فزاینده‌ی جشن، همون جور که هم الان گفتیم، می‌شه کارهای بیش از اندازه زیادی انجام داد. ولی اون باید باشه، وگرنه نمی‌شه.

آره، آره، آره -

کاردار برنیک
بازرگان رومپل

اون هم زمانی که یه موضوع این همه ظریف و حساس باید مطرح شه. خب، تو، شکر خدا، آوازه‌ای داری که از پس این برمی‌اد، برنیک. ولی حالا گوش کن؛ باید بالین همه کمی هماهنگی کنیم. دانشجو تِن نه‌سین یه سرود برات نوشته. خیلی قشنگ با این کلمه‌ها آغاز می‌شه: "درفش اندیشه را برفراز". دبیر رُزلوند هم این وظیفه رو به دوش گرفته که سخنرانی جشن رو بکنه. روشنه باید به این سخنرانی پاسخ بدی.

امشب نمی‌تونم، رومپل. تو نمی‌تونی؟

کاردار برنیک
بازرگان رومپل

هر چی هم که بخوام، نمی‌شه. روی سخنرانی، همون جور که می‌دونی، به‌خصوص به تونه. خب، شاید چند کلمه‌ای هم به ماهای دیگه برگرده. من با ویگه‌لاند و ساندستاد در باره‌ش حرف زدم. فکر کرده‌ایم تو می‌تونی با یه "پاینده باد به‌روزی جامعه‌مون" پاسخ بدی؛ ساندستاد چند کلمه‌ای در باره‌ی هم‌آوایی میون لایه‌های گوناگون جامعه حرف می‌زنه؛ ویگه‌لاند لابد چیزی در باره‌ی این آرزو بیان می‌کنه که این کار تازه تکانی به شالوده‌ی اخلاقی‌ای که ما الان روش و ایستاده‌ایم نده و من فکر می‌کنم با چند کلمه‌ی شایسته، یادی از زن‌ها کنم که کار نه چندان چشم‌گیرشون، برای جامعه بی‌اهمیت هم نیست. ولی گوش نمی‌دی که -

چرا - چرا، روشنه. ولی بگو ببینم گمون می‌کنی دریا اون بیرون سخت توفانی به؟

کاردار برنیک

اوه، برای "نخل" می‌ترسی؟ همه جوره بیمه‌ست که.

آره، بیمه‌ست؛ ولی -

بازرگان رومپل

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

کاردار برنیک

رو به‌راه هم هست. این هم از همه چیز مهم‌تره. هوم - اگه چیزی برای یه کشتی پیش بیاد، به معنای این هم که نیست که جون آدم‌ها به باد بره. کشتی و بارش می‌تونه نیست و نابود بشه، و چمدون‌ها و کاغذها شاید از دست بره - ای بابا، چمدون‌ها و کاغذها که چندان اهمیتی ندارن.

بازرگان رومپل

کاردار برنیک ندارن! نه، نه، تنها می‌خواستم بگم - هیس؛ باز دارن آواز می‌خونن.
بازرگان روم‌میل روی عرشه‌ی "نخل"ه.

(فروشنده ویگه‌لاند از دستِ راست می‌آید.)

فروشنده ویگه‌لاند خب، حالا "نخل" رو دارن می‌کشن بیرون. سلام، آقای کاردار.

کاردار برنیک شمای درباشناس هنوز سر این هستین که -؟
فروشنده ویگه‌لاند من به پروردگار چنگ می‌اندازم، آقای کاردار؛ تازه خودم روی عرشه بودم و چند دعای کوچک پخش کردم که امیدوارم فرجام کار رو به خیر کنه.

(فروشنده ساندستناد و وکیل گُراپ از دستِ راست می‌آیند.)

فروشنده ساندستناد (هنوز در درگاه). بله، این خوب پیش بره، همه چیز خوب پیش می‌ره. اوه نگاه، سلام، سلام!

کاردار برنیک چیزی شده، آقای گُراپ؟
وکیل گُراپ من چیزی نمی‌گم، آقای کاردار.
فروشنده ساندستناد همه‌ی کارکن‌های "دختر سرخپوست" مستن؛ شرف ندارم اگه این حیوون‌ها زنده به اون ور برسن.

(دوشیزه هس‌سیل از دستِ راست می‌آید.)

دوشیزه هس‌سیل (به کاردار برنیک). خب، حالا می‌تونم از طرف او ازت خداحافظی کنم.

کاردار برنیک هیچ چی نشده سوار شده؟
دوشیزه هس‌سیل به زودی می‌شه به‌هرحال. جلوی مهمون‌سرا از هم جدا شدیم.

کاردار برنیک قصدش سر جاشه؟
دوشیزه هس‌سیل مثل کوه.

بازرگان روم‌میل (کنار پنجره‌ها). گند بگیرن این ابزارهای مُد روز رو؛ پرده‌ها رو نمی‌تونم بکشم پایین.

دوشیزه هس‌سیل باید بیان پایین؟ گمون می‌کردم برعکس -

بازرگان رومل
دوشیزه هس سِل

اول پایین، خانم. شما که می‌دونین چی در پیشه؟
بله خب. بگذارین کمک کنم؛ (ریسمان‌ها را می‌گیرد.) پرده
رو پیش چشم شوهر خواهرم می‌کشم پایین، هر چند بیش‌تر
دوست داشتم بکشمش بالا.

بازرگان رومل

اون کار هم می‌تونین بعدن بکنین. باغچه که پر شد از
موج‌موج جمعیت، پرده‌ها می‌رن بالا و آدم‌ها این تو یه
خونواده‌ی شگفت‌زده و شاد می‌بینن؛ - خونه‌ی یه شهروند
باید مثل یه گنج‌ی شیشه‌ای باشه.

(کاردار برنیک پیداست می‌خواهد چیزی بگوید، ولی شتابان
برمی‌گردد و به اتاقش می‌رود).

بازرگان رومل

خب، بیاین آخرین رایزنی رو بکنیم. شما هم بیاین، آقای
گُراپ؛ باید با یکی دو مورد اطلاعاتِ درست یاری‌مون
بدین.

(همه‌ی مردان به اتاق کاردار برنیک می‌روند. دوشیزه
هس سِل پرده‌های پنجره‌ها را کشیده و می‌خواهد پرده‌ی در
شیشه‌ای باز را هم بکشد که اولاف از بالا به ایوان باغچه
می‌پرد؛ پتویی به دوش و بقچه‌ای در دست دارد.)

دوشیزه هس سِل
اولاف
دوشیزه هس سِل
اولاف

اوی، خدا ازت بگذره، پسر، چه ترسوندی‌م!
(بقچه را پنهان می‌کند). هیس، خاله!
از پنجره پریده‌ای؟ کجا می‌خوای بری؟
هیس. چیزی نگی! می‌خوام برم پیش دایی یوهان؛- تنها تا
روی بارانداز، متوجه‌ای که. بهش خدانگهداری بگم. شب
خوش، خاله!

(از راه باغچه به بیرون می‌دود.)

دوشیزه هس سِل

نه، وایستا! اولاف - اولاف!

(یوهان تَن‌نَسین، در جامه‌ی سفر، با کیفی به دوش، با
احتیاط از در دست راست می‌آید.)

یوهان تُن‌نسهین
دوشیزه هس‌سیل
یوهان تُن‌نسهین

لونا!
(برمی‌گردد). چی؟ برگشتی؟
هنوز چند دقیقه‌ای وقت هست. باید به بار دیگه دینا رو ببینم.
نمی‌تونیم این جوری از هم جدا شیم.

(دوشیزه برنیک و دینا، هر دو پالتوپوش، و این‌یک
جامه‌دان کوچکی در دست، از در بالایی دست‌چپ
می‌آیند.)

دینا
دوشیزه برنیک
دینا
یوهان تُن‌نسهین
دینا
یوهان تُن‌نسهین
دوشیزه هس‌سیل
دینا
یوهان تُن‌نسهین
دینا

پیش او؛ پیش او!
آره، باید بری پیش او، دینا!
اون جاست او!
دینا!
من رو با خودتون ببرین!
چی -!
می‌خوای بری؟
آره، من رو با خودتون ببرین! اون یکی بهم نوشته، گفته
امشب باید برای همه‌ی آدم‌ها روشن شه -
دینا، دوست‌ش ندارین؟
اون آدم رو هرگز دوست نداشته‌م. اگه نامزدش بشم، خودم
رو می‌اندازم ته آبدره! اوه، چه جور که دیروز با
حرف‌های متکبران‌ش به زانو درنیاوردم! چه جور که
حالم نکرد داره به بنده‌ی ناچیز رو می‌کشه بالا پیش
خودش! دیگه نمی‌خوام خوارم کنن. می‌خوام برم. می‌تونم
باهاتون بیام؟

یوهان تُن‌نسهین
دینا

آره، آره - هزار بار هم آره!
زمان درازی و بال‌تون نمی‌شم. تنها یاری‌م کنین برم اون
ور؛ کمی اول‌ش یاری‌م بدین تا جا بیفتم -

یوهان تُن‌نسهین
دوشیزه هس‌سیل
یوهان تُن‌نسهین
دینا

جانمی، جور می‌شه دیگه، دینا!
(در اتاق کاردار را نشان می‌دهد). هیس، آروم، آروم!
دینا، سر دست می‌برم‌تون!
اجازه ندارین. خودم می‌خوام خودم رو ببرم پیش؛ اون جا
هم می‌تونم دیگه. تنها از این جا دور شم. اوه، این خانم‌ها،

نمی‌دونین، اون‌ها هم امروز بهم نامه نوشته‌ن؛ بهم سفارش کرده‌ن که قدر خوشبختی‌م رو بدونم و این رو که او چه والامنشی‌ای نشون داده بهم گوشزد کرده‌ن. از فردا همیشه من رو می‌پان تا ببینن خودم رو شایسته‌ی همه‌ی این چیزها نشون می‌دم یا نه. از این همه آبروداری می‌ترسم!

یوهان تُن‌ن‌سین

بگین ببینم، دینا، تنها برای همین از این جا می‌رین؟ من براتون چیزی نیستم؟

دینا

چرا، یوهان، شما بیش‌تر از همه‌ی آدم‌های دیگه تو دل‌م جا دارین.

یوهان تُن‌ن‌سین

اوه، دینا!

دینا

همه این جا می‌گن که باید ازتون بیزار و گریزان باشم؛ که این وظیفه‌م؛ ولی من از این جای وظیفه سر در نمی‌آرم؛ هرگز هم سر در نخواهم آورد.

دوشیزه هس‌سیل

نمی‌خواد هم سر دربیاری، دختر! نه، نمی‌خواد؛ برای همین هم باید به عنوان همسرش همراهش بری.

دوشیزه برنیک

آره، آره!

یوهان تُن‌ن‌سین

چی؟ حالا باید بیوسمت، مارتا! این رو ازت انتظار نداشتم. آره، باور می‌کنم خب؛ خودم هم انتظارش رو نداشتم. ولی یه بار باید درم فوران می‌کرد. اوه، چه این جا زیر بار عادت‌ها و سنت‌ها رنج می‌بریم! در برابرش شورش کن، دینا! همسرش شو! بگذار چیزی پیش بیاد که با همه‌ی این رسم و عرف دربیفته.

دوشیزه هس‌سیل

دوشیزه برنیک

چی جواب می‌دین، دینا؟

یوهان تُن‌ن‌سین

بله، می‌خوام همسرتون باشم.

دینا

دینا!

یوهان تُن‌ن‌سین

ولی اول می‌خوام کار کنم، خودم چیزی بشم، اون جور که شما هستین. نمی‌خوام چیزی باشم که برش می‌دارن. آره، درست‌ه؛ همین جور باید باشه.

دوشیزه هس‌سیل

خوب‌ه؛ من چشم به راه می‌مونم و امیدوارم -

یوهان تُن‌ن‌سین

- می‌بری هم، پسر! ولی حالا پیش به سوی عرشه!

دوشیزه هس‌سیل

آره، عرشه! آ، لونا، خواهر نازنین‌م، یه چیزی بگم. گوش کن ببین -

یوهان تُن‌ن‌سین

(لونا را به سوی ته صحنه می‌برد و با شتاب با او گفت‌وگو می‌کند.)

دوشیزه برنیک دینا، دختر خوشبخت - بگذار نگاهت کنم و یه بار دیگه هم ببوسمت - برای آخرین بار.
دینا برای آخرین بار نه؛ نه، خاله جان دلبنده، ما باز هم دیگه رو می‌بینیم خب.

دوشیزه برنیک هرگز! این رو بهم قول بده، دینا، هرگز برنگرد. (هر دو دست او را می‌گیرد و به او می‌نگرد.) حالا میری سراغ بخت، بچه‌ی دلبنده؛ - اون ور آب. اوه، چه بارها که تو کلاس درس دلم هوای اون ور رو نکرده! اون جا باید قشنگ باشه و آسمانش بزرگتر. ابرها از این جا بالاتر می‌پرن و هوای آزادتری بالای سر آدم‌ها می‌وزه -

دینا اوه، خاله مارتا، یه زور می‌ای دنبال‌مون.
دوشیزه برنیک من؟ هرگز؛ هرگز! رسالت کوچولوی زندگی‌م این جاست و حالا گمون می‌کنم خب می‌تونم بی‌کم‌وکاست اون چیزی بشم که باید باشم.

دینا نمی‌تونم فکرش رو کنم ازت جدا شم.
دوشیزه برنیک آخ، آدم از خیلی چیزها می‌تونه جدا شه، دینا. (او را می‌بوسد.) ولی این نباید هرگز به سر تو بیاد، دختر ناز. بهم قول بده خوشبخت‌ش کنی.

دینا نمی‌خوام قولی بدم؛ از قول دادن بیزارم؛ همه چیز باید خودش پیش بیاد.

دوشیزه برنیک آره، آره، درست. تنها باید همین جور که هستی بمونی، - راست و درست با خودت.

دینا می‌مونم، خاله.
دوشیزه هسبیل (چند کاغذ را که یوهان به او داده در جیبش پنهان می‌کند).

دوشیزه هسبیل خب، خب، پسر جونم. ولی دیگه راه بیفت!
دینا آره، حالا دیگه وقتی برای تلف کردن نیست. خدا نگهدار، لونا؛ سپاسگزارم از همه‌ی محبتت. خدا نگهدار، مارتا، و از تو هم برای دوستی وفادارانه‌ت سپاسگزارم.

دوشیزه برنیک خدا نگهدار، یوهان! خدا نگهدار، دینا! همه‌ی زندگی‌تون خوش!

(او و دوشیزه هسبیل آنها را به سوی در ته صحنه می‌رانند. یوهان ننه‌سین و دینا با شتاب از میان باغچه می‌روند. دوشیزه هسبیل در را می‌بندد و پرده را می‌کشد.)

حالا تنهاایم، مارتا. تو دینا رو از دست داده‌ای و من یوهان رو.

تو - یوهان رو؟

اوه، اون ور دیگه نیمه‌کاره از دست داده بودمش. پسر داشت دلش پر می‌کشید برای این که روی پاهای خودش وایسته؛ برای همین به گوشش خندم که دلتنگ آب‌و‌خاکم. برای این بود؟ خب، پس می‌فهمم چرا اومدی. ولی یوهان می‌خواود برگردی پیشش، لونا.

یه خواهر ناتنی پیر، به چه دردش می‌خوره حالا؟ - مردها برای رسیدن به خوشبختی خیلی چیزهای دوروبرشون رو لت‌وپار می‌کنن.

گاهی پیش می‌آد.

ولی ما دست از هم نمی‌کشیم، مارتا.

می‌تونم جایی تو زندگی داشته باشم؟

کی بهتر از تو؟ ما دو تا دایه، مگه هر دو بچه‌هامون رو از دست نداده‌ایم؟ حالا تنهاایم.

آره، تنها. برای همین تو هم باید بدونی - من یوهان رو بیش‌تر از هر چیزی تو دنیا دوست داشتم.

مارتا! (بازوی او را می‌گیرد.) راسته؟

درون‌مایه‌ی همه‌ی زندگی‌م تو این کلمه‌هاست. دوستش داشتم و چشم‌به‌راهش بودم. هر تابستان چشم به راه بودم که بیاد. تا این که اومد؛ - ولی ندیدیم.

دوستش داشته‌ای! خودت هم خوشبختی رو گذاشتی تو دستش.

می‌خواستی من که دوستش داشتم، خوشبختی رو تو دستش نگذارم؟ آره، دوستش داشتم. از همون زمانی که رفت، همه‌ی زندگی‌م، زندگی برای او بوده. فکر می‌کنی چه دلیلی برای امیدواری داشتم؟ آه، بالاین همه گمون می‌کنم دلیلی داشتم. ولی بر که گشت، انگار همه چیز از یادش پاک شده بود. ندیدیم.

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هسبیل

دوشیزه برنیک

دوشیزه هِس سِل
دوشیزه بَر نیک

دینا روت سایه انداخت، مارتا.
خوب شد که انداخت. زمانی که رفت، ما همسال بودیم؛ باز
که دیدمش،- اوه، اون دم ترسناک-، برام روشن شد که دیگه
ده سال ازش پیرترم. او اون جا تو آفتاب درخشان لرزان
گشته بود و با هر نفس، جوونی و تندرستی به سینه کشیده
بود و من این میون این جا نشستم و بافتم و بافتم -
- رشنه‌ی خوشبختی‌ش رو، مارتا.
آره، زر بافتم. چه جای تلخی! مگه نه این که، لونا، ماها
برای پوهان دو تا خواهر خوب بوده‌ایم؟
(دست‌ها را به دور او می‌اندازد). مارتا!

دوشیزه هِس سِل

(کاردار بَر نیک از اتاقش بیرون می‌آید.)

کاردار بَر نیک

(به مردان درون اتاق). خب، خب، همه چیز رو اون جور
که می‌خواین بگردونین. زمانش که برسه، من خب - (در
را می‌بندد). آه، کسی اون جاست؟ ببین، مارتا، باید یه خُرده
رختت رو عوض کنی. به پِثتی هم یگو همین کارو کنه.
پیداست زرق‌وبرق نمی‌خوام؛ تنها یه سروریخت قشنگ
خاندگی. ولی باید زود باشین.
یه سروروی خوشبخت و خرسند، مارتا؛ چشمتون هم باید
شاد بنماد.

دوشیزه هِس سِل

کاردار بَر نیک
دوشیزه هِس سِل
دوشیزه بَر نیک

اولاف هم باید بیاد پایین؛ می‌خوام کنارم باشه.
هوم؛ اولاف -
به پِثتی می‌گم.

(او از در بالایی دست چپ بیرون می‌رود.)

دوشیزه هِس سِل
کاردار بَر نیک
دوشیزه هِس سِل

خب، حالا پس اون دم بزرگ باشکوه فرارسیده.
(ناآرام پیش و پس می‌رود). آره، همین جوره.
فکر کنم در یه همچین دمی آدم باید خودش را سربلند و
خوشبخت ببینه.
(به او می‌نگرد). هوم!
شنیدم همه‌ی شهر رو هم چراغونی می‌کنن.
آره، همچو چیزی به سر اون‌ها زده.

دوشیزه هِس سِل

کاردار بَر نیک

دوشیزه هِس سِل

کاردار بَر نیک

دوشیزه هِس سِل

کاردار بَر نیک

دوشیزه هس سیل

همه‌ی انجمن‌ها با درفش‌هاشون می‌آن این جا. اسمت می‌ره
 با حرفی از آتش پرتوافشانی کنه. امشب به همه جای
 کشور تلگراف می‌زنن که "کاردار برنیک به عنوان یکی
 از پایه‌های جامعه، در حلقه‌ی خانواده‌ی خوشبخت خود،
 بزرگداشت هم‌شهریانش را پذیرا شد."
 همین هم می‌شه؛ بیرون داد می‌کشن "جانمی" و جمعیت با
 هلهله‌شون می‌کشنم توی اون درگاهی و من ناچار می‌شم
 کرنش و سپاسگزاری کنم.
 اوه، ناچار می‌شی بکنی -
 گمون می‌کنی اون دم خودم رو خوشبخت می‌بینم؟
 نه، من گمون نمی‌کنم بتونی خودت رو درست و حسابی
 خوشبخت ببینی.
 لونا، من رو تحقیر می‌کنی.
 هنوز نه.
 حق این رو، حق تحقیرم رو هم نداری! - لونا، تو نمی‌تونی
 سر دربیاری من تو این جامعه‌ی مچاله و کج‌وکوله چه
 بی‌اندازه تنهام. چه جور سال به سال ناچار شده‌م از
 خواست رسالت درست سرشارکننده برای زندگی کوتاه
 بیایم. بروبارم، هرچند به چشم شاید فراوان بیاد، چی بوده؟
 خُرده‌کاری، ریزم‌کاری. ولی این جا زیر بار چیزی جز این
 و بیش از این نمی‌رن. یه گام جلوتر از این جو و این دیدی
 که همین الان چیرمست می‌رفتم، کلک قدرتم کنده می‌شد.
 می‌دونی ماهایی که پایه‌های جامعه به شمار می‌آیم چی
 هستیم؟ ابزارهای جامعه، نه کمتر نه بیش‌تر.
 چرا تازه الان این رو می‌بینی؟
 چون تازگی‌ها، از زمانی که برگشتی، - و بیش‌تر هم امشب،
 خیلی فکر کردم. - اوه، لونا، چرا اون زمان - قدیم‌ها -
 درست نشناختم؟
 که چی؟
 هرگز ازت دست نکشیده بودم؛ اگه تو رو داشتم، این جایی
 و انایستاده بودم که حالا وایستاده‌م.
 به این فکر نمی‌کنی اویی که جام انتخاب کردی چی
 می‌تونست برات بشه؟
 به‌هرحال، می‌دونم هیچ اون چیزی که به‌ش نیاز داشتم نشده.

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سیل

کاردار برنیک

دوشیزه هس سِل
چون هرگز رسالت زندگی ت رو باهاتس تقسیم نکرده‌ای؛
چون هرگز در رابطه با خودت آزاد و بی‌آلایشش
نگذاشته‌ای؛ چون می‌گذاری بره و زیر بار ننگی که تو به
دوش خویش نزدیکش انداخته‌ای از پا دربیاد.

کاردار برنیک
دوشیزه هس سِل
کاردار برنیک
دوشیزه هس سِل
آره، آره، آره؛ هممش از دروغ و پوچی آب می‌خوره.
چرا پس از همه‌ی این دروغ و پوچی نمی‌بری؟
حالا؟ حالا دیگه دیره، لونا.

کاردار برنیک
کارشُن، بگو ببینم، این ظاهرسازی و فریب چه رضایتی
برات می‌آره؟

کاردار برنیک
رضایتی برام نمی‌آره. من باید مثل همه‌ی این جامعه‌ی
گندگرفته به خاک سیاه بنشینم. ولی نسلی پس از ما می‌آد
بالا؛ برای پسرم تکاپو می‌کنم من؛ برای او رسالتی جور
می‌کنم. روزی می‌رسه که حقیقت در زندگی جامعه نشست
می‌کنه و او روش زندگی خوشبخت‌تری از زندگی پدرش
پایه می‌ریزه.

دوشیزه هس سِل
بر شالوده‌ی دروغ؟ خوب فکر کن چه ارثی به پسرت
می‌دی!

کاردار برنیک
(با نومی‌ای فروخورده). من ارثی هزار بار بدتر از اون‌ی
که تو می‌دونی بهش می‌دم. ولی یه روز باید آخه طلسم
شکسته شه. باز- بالین همه - (خروشان). چه جور تونستین
همه‌ی این چیزها رو سرم بیارین! ولی دیگه پیش اومده.
حالا باید پیش برم. نباید موفق بشین خُردم کنین!

(هیلمار تُن‌نهمین، نامه‌ی بازی در دست، شتابان و آشفته از
دست راست می‌آید.)

هیلمار تُن‌نهمین
کاردار برنیک
هیلمار تُن‌نهمین
ولی این که - بپشتی، بپشتی!
چی شده؟ به این زودی دارن می‌آن؟
نه، نه؛ ولی باید حتمن با یکی حرف بزئم -

(از در بالایی دست چپ بیرون می‌رود.)

دوشیزه هس سِل
کارشُن؛ می‌گی ما اومده‌ایم خُردت کنیم. پس بگذار بهت بگم
این پسر بی‌بندوبار که جامعه‌ی پای‌بند اخلاق‌تون مثل یه

کاردار برنیک (پاک به هم ریخته). لونا، چرا پیش تر این کار رو نکردی!
الان کار از کار گذشته؛ همه ی زندگی م دیگه از دستم
رفته؛ از امروز نمی تونم زندگی م رو کنم.

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک
چی شده؟
ازم نپرس. - ولی با این همه باید زندگی کنم. می خوام زندگی
کنم - برای اولاف. او همه چیز رو درست و جبران می کنه -
کارشین -!

(هیلمار ثن نه سین شتابان برمی گردد.)

هیلمار ثن نه سین
کاردار برنیک
هیلمار ثن نه سین
کاردار برنیک
هیلمار ثن نه سین
کاردار برنیک
کسی رو نمی شه پیدا کرد؛ نیستن؛ بتی هم!
چفت شده؟
دلش رو ندارم بهت بگم.
چی یه؟ باید بهم بگی و می گی هم!
خب باشه؛ اولاف با "دختر سرخ پوست" در رفته.
(تلو خوران پس می رود). اولاف - با "دختر سرخ پوست!"
نه، نه!

دوشیزه هس سیل
کاردار برنیک
وکیل گراپ
چرا، درست ه! حالا می فهمم -؛ دیدم از پنجره پرید بیرون.
(در درگاه اتاقش، نومیدانه فریاد می زند). گراپ، هر جور
شده، "دختر سرخ پوست" رو نگه دارین!
(بیرون می آید). نمی شه، آقای کاردار. چه جور می تونین
فکر کنین -؟

کاردار برنیک
وکیل گراپ
بازرگان روم مل
فروشنده ساندستاد
باید نگهش داریم. اولاف اون تونه.
چی می گین!
(بیرون می آید). اولاف در رفته؟ نمی شه!
(می آید). با راهنمای گشتی ها برش می گردونن، آقای
کاردار.

هیلمار ثن نه سین
کاردار برنیک
بازرگان روم مل
فروشنده و یگه لاند
نه، نه؛ برای من نوشته؛ (پیام را نشان می دهد). می گه
خودش رو تو بارها قایم می کنه تا برسن به دریای باز.
دیگه هرگز نمی بینمش!
اوه، چه چیزها؛ یه کشتی قرص خوب که تازه تعمیر شده -
(که او نیز بیرون آمده). - تو کارخونه ی خودتون، آقای
کاردار!

کاردار برنیک می‌گم دیگه هرگز نمی‌بینمش. از دست داده‌مش، لونا، حالا هم این رو می‌بینم - هرگز دلش باهام نبوده. (گوش می‌دهد.) این چی یه؟
 آهنگ. الان راهپیمایا می‌آن.
 می‌تونم، نمی‌خوام کسی رو ببذیرم!
 بازرگان رومپل چی فکر می‌کنی؟ هیچ جور نمی‌شه.
 فروشنده ساندستناد نمی‌شه، آقای کاردار؛ فکر کنین چه چیزهایی تون می‌تونه به باد بره.
 کاردار برنیک همه‌ی اون‌ها حالا چه ارزشی برام دارن؟ حالا کی رو دارم براش تکاپو کنم؟
 بازرگان رومپل می‌تونی همچو چیزی بپرسی؟ خودمون و جامعه رو که داری.
 فروشنده و یگه‌لاند بله، حرف درستی یه.
 فروشنده ساندستناد. شما هم که لابد فراموش نمی‌کنین ماها -

(دوشیزه برنیک از در بالایی دست چپ می‌آید. در پایین دست‌های خیابان آهنگ آهسته‌ای شنیده می‌شود.)

دوشیزه برنیک الان راهپیمایا می‌آن؛ ولی پستی خونه نیست؛ سر در نمی‌آرم او کجا -
 کاردار برنیک خونه نیست! می‌بینی حالا، لونا؛ یاری‌ای در کار نیست، نه در شادی نه در غم.
 بازرگان رومپل بکش پرده‌ها رو کنار! بباین کمک کنین، آقای گُراپ! شما هم بباین، آقای ساندستناد. چه بد که درست الان خونواده باید این جور پراکنده باشه؛ پاک برعکس برنامه‌مون.

(پرده‌ها از جلوی پنجره‌ها و در کنار زده می‌شود. سراسر خیابان چراغانی شده دیده می‌شود. روی خانه‌ی روبه‌رو نثونی هست با نوشته‌ی "زنده باد کارشئن برنیک، پایهی جامعه‌ی ما!")

کاردار برنیک (با کمروبی پس می‌کشد). همه‌ی این چیزها رو بردارین! نمی‌خوام چشمم به‌شون بیفته! خاموش‌شون کنین! خاموش‌شون کنین!

بازرگان رومل دوشیزه برنیک
دوشیزه برنیک
بخش که می‌پرسم، بالاخونهت چیزی ش شده؟
چشه، لونا؟
هیس!

(آرام با او گفت‌وگو می‌کند.)

کاردار برنیک بردارین این نوشته‌ی ریشخندآمیز رو، می‌گم! نمی‌بینین
همه‌ی این نورها زبون‌هاشون رو برامون درمی‌آرن؟
نه، دیگه باید اعتراف کنم -
بازرگان رومل اوه، شماها چی سرتون می‌شه! - ولی من، من! - همه‌ی
کاردار برنیک این‌ها شمع‌های توی سردخونه‌ی گورستون!
هوم -

وکیل گُراپ بازرگان رومل
بازرگان رومل فروشنده ساندُستاد
خب، ولی می‌دونی چی‌یه، تو زیادی سخت می‌گیری‌ش.
پسرتون یه سفری روی اقیانوس آتلانتیک می‌کنه و
برمی‌گرده پیش‌تون.

فروشنده و یگه‌لاند آقای کاردار، تنها بسپرین به دست آفریدگار.
بازرگان رومل و به کشتی، برنیک؛ من که می‌گم غرق‌شدنی نیست.
وکیل گُراپ هوم -
بازرگان رومل خب، اگه یکی از این تابوت‌های شناوری بود که آدم تو
جوامع بزرگ در باره‌شون می‌شنوه -
کاردار برنیک حس می‌کنم موهام دارن همین الان سفید می‌شن.

(بانو برنیک، شال بزرگی به سر، از راه در باغچه می‌آید.)

بانو برنیک کارشئن، کارشئن، می‌دونی؟
کاردار برنیک آره، می‌دونم؛ ولی تو، تو که چیزی نمی‌بینی - تو که
چشم‌ت مثل یه مادر به او نیست!
بانو برنیک اوه، گوش کن آخه!
کاردار برنیک چرا نپاییدی‌ش؟ حالا از دست داده‌مش. برش گردون به‌م،
اگه می‌تونی!

بانو برنیک آره، می‌تونم؛ پیش من!
کاردار برنیک پیش توئه!
مردان آه!
هیلمار ئن‌نه‌سین خب، فکرش رو می‌کردم دیگه.

کاردار بَرَنیک
 بازرگان روم‌مل
 فروشنده ساندستاد
 بازرگان روم‌مل
 خب، حالا می‌تونن بیان.
 همه‌ی باغچه پر از آدم می‌شه.
 تو همه‌ی خیابون جای سوزن انداختن نیست.
 همه‌ی شهر اومده، بَرَنیک. این، لحظه‌ی راستی
 شورانگیزی یه.
 فروشنده و یگه‌لاند
 بازرگان روم‌مل
 بیاین این رو با خاکساری برگزار کنیم، آقای روم‌مل.
 همه‌ی درفش‌ها رو آورده‌ن بیرون. چه صفی! این هم
 کمیته‌ی جشن و پیشاپیشش دبیر رُزلوند .
 بگذار بیان، می‌گم!
 ولی گوش کن! با این درون آشفته‌ای که تو داری -
 خب که چی؟
 بازرگان روم‌مل
 کاردار بَرَنیک
 بازرگان روم‌مل
 بی‌میل هم نیستم که رشته‌ی سخن رو به جات به دست
 بگیرم.
 کاردار بَرَنیک
 بازرگان روم‌مل
 کاردار بَرَنیک
 نه، دستت درد نکنه؛ امشب خودم می‌خوام سخن‌رانی کنم.
 ولی می‌دونی هم چی باید بگی؟
 آره، دلواپس نباش، روم‌مل،- حالا می‌دونم چی باید بگم.

(آهنگ در این میان خاموش می‌شود. در باغچه باز می‌شود.
 دبیر رُزلوند پیشاپیش کمیته‌ی جشن، به همراه دو نوکر
 روزمزد که سید سرپوشیده‌ای را می‌آورند، به درون می‌آید.
 پس از آن‌ها، تا آن جا که تالار گنجایش دارد، مردمی از
 همه‌ی لایه‌های شهر می‌آیند. توده‌ای بی‌کران با درفش‌ها و
 پرچم‌ها در باغچه و خیابان به چشم می‌خورد.)

دبیر رُزلوند
 آقای کاردار بسیار ارجمند! از شگفتی‌ای که بر چهره‌تون
 نقش بسته می‌بینم که ما چون مهمانان سرزده به جمع
 خوشبخت خانوادگی‌تون در آشیانه‌ی آرام و در حلقه‌ی
 دوستان و هم‌شهریان شریف و کوشاتون رخنه می‌کنیم. ولی
 بزرگداشتِ شما، نیاز دل ما بوده. نخستین بار نیست که
 همچو چیزی روی می‌ده، ولی بالاین‌همه، به این گستردگی،
 نخستین باره. ما بارها سپاس‌مون رو به خاطر شالوده‌ی
 اخلاقی پهنآوری که شما، می‌توان گفت، جامعه‌مون رو
 روی اون ساخته‌این به‌تون ابراز کرده‌ایم. این بار شما رو
 به‌ویژه به‌عنوان شهروند روشن‌بین، خستگی‌ناشناس،

باگذشت و از خودگذشته‌ای بزرگ می‌داریم که ابتکار کاری
رو به دست گرفته، که به باور همه‌ی کارشناسان، جهش
نیرومندی به آسایش و بهروزی دنیوی این جامعه می‌ده.

آفرین، آفرین!
آواهایی از میان توده
دبیر زُلوند

آقای کاردار. شما سال‌های سال نمونه‌ی درخشانی برای
شهرمون بوده‌این. من این جا نه از زندگی خانوادگی
نمونه‌تون چیزی می‌گم و نه هم به طور کلی از رفتار
بی‌آلایش پای‌بند اخلاق‌تون. چنین چیزهایی باشه برای
خلوت خانه و نه تالار جشن! ولی من از فعالیت
شهروندی‌تون، آن چنان که آشکارا در برابر چشم همگان
هست سخن می‌گم. کشتی‌های بسیار مجهز از کارخانه‌هاتون
بیرون می‌رن و پرچم ما رو در دورترین دریاها به نمایش
می‌گذارن. گروه پرشمار و خوشبخت کارکنان‌تون شما رو
چون پدری روی چشمشون می‌گذارن. شما با زندگی
بخشیدن به رشته‌های تازه‌ی کار، آسایش صدها خانواده رو
پی ریخته‌این. به زبان دیگه - شما ستون‌پایه‌ی این جامعه به
معنای برجسته‌ش هستین.

بهبه، بهبه، آفرین!

آواها

و درست این فروغ گذشت که بر همه‌ی رفتارتون پرتو
می‌اندازه، اون چیزی به که به‌ویژه در این زمانه، چنان
کارساز می‌نماد که ناگفتنی است. شما اینک آهنگ اون
دارین که یک - آره، درنگ نمی‌کنم که ساده و سراسر است
نامش رو ببرم - یک راه‌آهن برامون فراهم کنین.

آفرین! آفرین!

آواهای بسیار

ولی این اقدام به نظر می‌رسه به دشواری‌هایی بر بخوره که
اساسا از دید تنگ خودخواهانه برمی‌خیزه.

بهبه؛ بهبه!

دبیر زُلوند

زیرا بر کسی پوشیده نمونده که برخی کسانی که از جامعه‌ی
ما نیستن، بر شهروندان سخت‌کوش این جا پیش‌دستی کردن
و بر مزایایی چنگ انداختن که از دید حقوقی، شهر
خودمون باید از اون‌ها بهره‌مند می‌شد.

آره، آره؛ بهبه!

آواها

این واقعیت تاسفبار پیداست به آگاهی شما هم رسیده، آقای
کاردار. ولی باین همه شما نیک آگاه از این که یک شهروند

دبیر زُلوند

نباید تنها شهر خودش رو پیش چشم داشته باشه، به گونه‌ی
تزلزل‌ناپذیری برنامه‌تون رو پی می‌گیرین.

هوم! نه! نه! آره! آره!

بدین‌گونه، ما امشب انسان درون شما رو به عنوان
هممیهن،- مردی آن چنان که باید و شاید باشه،- بزرگ
می‌داریم. کاش کارتون مایه‌ی خوشی راستین و پایدار برای
این جامعه بشه! راه‌هن بدون تردید می‌تونه راهی شه که ما
خودمون رو از آن در معرض ورود عناصر فاسد بیرونی
قرار بدیم، ولی نیز راهی برای رهایی سریع از اون‌ها. از
عناصر بد بیرونی حالا هم نمی‌تونیم خودمون رو پاک نگه
داریم. ولی این رو که درست در این شب جشن، چنان که از
شایعات برمی‌آد، خوشبختانه و زودتر از اون چه انتظارش
می‌رفت، از شر برخی این‌گونه عناصر خلاص شده‌ایم -

هییس! هییس!

- این رو من برای این اقدام به فال نیک می‌گیرم. این که من
/این جا به این نکته می‌پردازم، نشانگر اونه که ما در
خونه‌ای حضور داریم که درش چشم‌داشت اخلاق، برتر از
پیوند خانوادگی به.

به‌به! آفرین!

(هم‌زمان). اجازه بدین -

تنها چند کلمه‌ی دیگه، آقای کاردار! اون چه رو که شما
برای این شهر انجام داده‌این، بدون تردید با این اندیشه‌ی
نهان انجام نداده‌این که سوید ملموسی براتون به بار بیاره.
ولی شما نباید نشان ناچیز قدردانی شهروندان سپاسگزار رو
هم رد کنین، اون هم در این لحظه‌ی پراهمیت که ما بر
پایه‌ی اطمینان‌دهی مردان اهل عمل، در آستان زمانه‌ی نویی
ایستاده‌ایم.

آفرین! به‌به! به‌به!

(او اشاره‌ای به نوکران روزمزد می‌کند؛ آن‌ها سبد را
نزدیک‌تر می‌آورند؛ هموندان کمیته‌ی جشن از این پس
چیزهایی را که در باره‌اشان سخن می‌رود درمی‌آورند و
پیشکش می‌کنند.)

آواهای گوناگون

دبیر رُزلوند

آواها

دبیر رُزلوند

آواها

کاردار برنیک

دبیر رُزلوند

آواهای بسیار

دبیر رُزلوند

خب ما، آقای کاردار، یک دست قهوه‌خوری نقره این جا داریم که تقدیم‌تون کنیم. باشد که وقتی ما در آینده، همچون بارها در گذشته، به شادی گرد آمدن در خونه‌ی مهمون‌نوازتون نایل می‌شیم زینت‌بخش میزتون باشه.

از شما آقایانی هم که این گونه بی‌دریغ یاری‌گر سالار جامعه‌مون بوده‌این، خواهش می‌کنیم یادگاری کوچکی رو بپذیرین. این جام سیمین برای شماست، آقای بزرگان روم‌هل. شما بس بارها در جرن‌گاجرن‌گ جام‌ها با سخنان شیوا از منافع شهری این جامعه دفاع کرده‌این؛ کاش اغلب بتونین فرصت‌های شایسته‌ای برای برداشتن و تهی کردن این جام پیدا کنین!- به شما آقای فروشنده ساندستاد، این آلبوم عکس‌های شهروندان رو پیشکش می‌کنم. انسانیت پرآوازه و زبازدتون شما رو در چنان جایگاه دلنشینی نشونده که در همه‌ی گروه‌های جامعه دوستانی داشته باشین. - و به شما، آقای فروشنده ویگه‌لاند، این کتاب دعا با کاغذ عالی و جلد نفیس رو دارم که برای زینت اندرونی‌تون هدیه کنم؛ شما در پرتوی پختگی سالیان، به یک جهان‌بینی جدی رسیده‌این؛ جنب‌وجوش‌تون برای انجام وظایف شبانه‌روزی در درازای سال‌ها، با اندیشه‌ی کردگار و جهان اون سو پالوده و والا گشته. (به سوی توده برمی‌گردد.) پس دوستان من، یک "زنده باد!" برای کاردار برنیک و هم‌زمانش! یک "جانمی" برای پایه‌های جامعه‌مون!

زنده‌باد کاردار برنیک! زنده‌باد پایه های جامعه! جانمی، جانمی، جانمی!

تبریک، شوهر خواهر!

همه‌ی گردآمدگان

دوشیزه هس‌سیل

(خاموشی پر از چشم‌پراهی.)

(جدی و شمرده آغاز می‌کند). همشهریان من،- از زبان سخن‌گوتون گفته شد که امشب در آستان زمانه‌ی نویی ایستاده‌ایم.- امیدوارم همین شه. ولی برای این که این بتونه پیش بیاد، ما باید به راستی چنگ بندازیم،- راستی که تا به امشب پیوسته و در هر وضعی در این جامعه بی‌سرپناه بوده.

کاردار برنیک

(شگفتی در میان پیرامونیان.)

پس باید با برگشت دادن ستایش‌هایی آغاز کنم که شما، آقای دبیر، به پیرو آداب و رسوم چنین مناسبت‌هایی بر من باریدین. من شایسته‌ی اون‌ها نیستم؛ چون تا به امروز آدم باگذشتی نبودم. هر چند همیشه هم پی سود مالی نبودم، حالا برای خودم که به هر حال روشن‌ه که انگیزه‌ی بیشتر کارهام شور و سودای قدرت، نفوذ و آبرو بوده.

(زیرلیبی). دیگه چی؟

من برای این خودم را در برابر همشهری‌هام نکوهش نمی‌کنم. چون هنوز گمون می‌کنم می‌تونم خودم را در رده‌ی نخست کاردان‌های شهرمون جا بدم.

آره، آره، آره!

ولی اون چه خودم رو براش سرزنش می‌کنم این‌ه که بارها اون اندازه ناتوان بودم که به کج‌راهه بزنم، چون از گرایش جامعهمون به دیدن انگیزه‌های ناپاک در پس هر کاری که آدم این جا بهش دست می‌زنه آگاه بودم و می‌ترسیدم. حالا هم به نکته‌ای می‌رسم که به همین برمی‌گرده.

(ناآرام). هوم - هوم!

این جا شایعاتی در باره‌ی خریدهای بزرگ زمین در جای بالاتری در کشور سر زبون‌ه‌است. این زمین‌ها رو من خریده‌م. هم‌مشون رو به تنهایی.

چی می‌گه؟ کاردار؟ کاردار برنیک؟

اون‌ها فعلن دست من. پیداست این رو با همکارهام آقایان رومپل، ویگه‌لاند و ساندرستاد در میون گذاشتم و توافق کرده‌ایم که -

درست نیست! ثابت کن - ثابت کن! -

ما هیچ توافقی نکرده‌ایم!

خب، دیگه پس باید بگم -

کاملن درست‌ه؛ هنوز در باره‌ی اون چیزی که می‌خواستم ازش یاد کنم توافقی نکرده‌ایم. ولی من بی‌چون‌وچرا امیدوارم که وقتی می‌گویم امشب دل یک‌دله کردم که این زمین‌ها به شکل سهام برای همگان به فروش گذاشته شه،

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

کاردار برنیک

آواهای بسیار

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

کاردار برنیک

آواهای پست

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

فروشنده ویگه‌لاند

فروشنده ساندرستاد

کاردار برنیک

این سه آقا باهام هم‌آوا شن. هر کس که بخواد می‌تونه در اون‌ها سهیم شه.

جانمی! زنده‌یاد کاردار برنیک!

(آهسته به کاردار برنیک). یه همچه خیانت پستی -!

(همان جور). پس سرمون رو شیره مالیدین!

خدا تکه‌تکه‌تون کنه! ای بابا، چی دارم می‌گم؟

(از بیرون). جانمی، جانمی، جانمی!

آرام، آقایان. من درخور این بزرگداشت نیستم؛ چون از اول قصدم این چیزی نبود که حالا بهش رسیده‌م. قصدم این بود که همه رو برای خودم نگه دارم و هنوز هم بر این باورم که این زمین‌ها اگر یک جا در دست یک نفر بمونن، بهتر می‌شه از شون بهره گرفت. ولی می‌شه انتخاب کرد. اگر همه بخوان، من آماده‌م تا به خردمندانه‌ترین شکل اداره شون کنم.

آره، آره، آره!

ولی شهروندهام باید اول درست بشناسنم. بباین پس هر کس خودش رو واری کنه و بگذارین این سر جاش بمونه که از امشب زمانه‌ی نویی رو آغاز می‌کنیم. زمانه‌ی کهنه با بزکش، دورویی‌ش و پوچی‌ش، با آبروداری دروغین و ملاحظیات تاسفبارش چون موزه‌ای برامون خواهد بود گشوده برای عبرت؛ ما، هم سرویس قهوه‌خوری و هم جام و هم آلبوم و هم کتاب دعای با کاغذِ ظریف و جلدِ نفیس رو - مگه نه، آقایون؟ - به این موزه ارزانی می‌کنیم.

بله، پیداست.

(پچپچه‌کنان). اگه همه‌ی چیزهای دیگه رو گرفته‌این، خب -

بفرمایین.

و حالا تصفیه‌حساب اصلی با جامعه‌م. گفته شد که عناصر بد امشب از پیش‌مون رفتن. من می‌تونم چیزی بهش اضافه کنم که کسی نمی‌دونه: مردی که به او اشاره بود تنها نرفته؛ یکی هم باهانش رفت تا همسرش بشه -

(بلند). دینا دُرف!

چی!

چی می‌گی!

آواهای بسیار

بازرگان رومپل

فروشنده ساندستاد

فروشنده ویگه‌لاند

توده

کاردار برنیک

آواها

کاردار برنیک

بازرگان رومپل

فروشنده ویگه‌لاند

فروشنده ساندستاد

کاردار برنیک

دوشیزه هس‌سیل

دبیر رُزلوند

بانو برنیک

(جنب و جوش بسیار..)

فرار کرد؟ در رفت - با / او! نمی‌شه!
تا همسرش بشه، آقای دبیر. باز هم بیش‌تر بی‌گم. (آهسته.)
بِتتی، خوددار باش و چیزی رو که حالا می‌گم تاب بیار.
(بلند.) می‌گم: باید سر در برابر اون مرد فرود آورد؛ چه، او
با والامنشی گناه دیگری رو به دوش گرفته. همشهری‌هام،
من می‌خوام از ناراستی بپُرم؛ ناراستی نزدیک بوده تکتک
تاروپودم رو زهرآلود کنه. شما باید همه چیز رو بدونین.
گناهکار پانزده سال پیش من بودم.
(آهسته و لرزان.) کارشِتین!
(همان جور.) آه، یوهان -!
سرانجام خودت رو پیدا کردی!

دبیر رُزلوند
کاردار برنیک

بانو برنیک
دوشیزه برنیک
دوشیزه هس‌سیل

(شگفتی خاموش میان حاضران.)

آره، همشهری‌هام، گناهکار من بودم و او از این جا رفت.
اثبات نادرستی شایعات بد و بی‌پایه که پس از اون پخش شد،
حالا در توان آدمی نیست. ولی من دلش رو ندارم گله‌ای از
این سر بدم. پانزده سال پیش، من روی بال این شایعات
خودم رو کشیدم بالا؛ این رو که آیا حالا باید براشون زمین
بخورم، باید هر کس با خودش ارزیابی کنه.
چه آذرخشی! گل سرسید شهر! - (آرام به بانو برنیک) اوه،
چه براتون افسوس می‌خورم، خانم!
همچین اعترافی! خب، راستی که -!

کاردار برنیک

دبیر رُزلوند

هیلمار تُن‌نه‌سین
کاردار برنیک

ولی امشب تصمیمی در کار نیست. من از همه خواهش
می‌کنم به خونه‌هاشون برن، - به خودشون بیان، - نگاهی به
درون خودشون بندازن. درون‌ها که آرام گرفت، روشن
خواهد شد که من با زبان گشودنم، بردهم یا باختهم.
خدانگه‌دار! من هنوز چیزهای بسیار بسیاری دارم که
افسوس‌شون رو بخورم؛ ولی اون تنها به وجدان خودم
برمی‌گرده. شب خوش! همه‌ی آذین‌بندی رو بردارین.
همه‌مون حس می‌کنیم که همچو چیزی این جا بی‌جاست.

دبیر زُلوند

بی چون و چرا. (آرام به بانو برنیک) دررفت! پس باین همه هیچ شایسته‌ی من نبود. (زیرلیبی به کمیته‌ی جشن) بله، آقاییون، پس از این پیشامد، فکر می‌کنم بهتره بی هیچ سروصدایی از این جا دور شیم. آدم از این پس چه جوری بتونه درفش اندیشه رو برافراشته نگه داره -. اوف!

هیلمار تُننه‌مین

(خبر در این میان پچیچه‌وار دهان به دهان می‌شود. همه‌ی راه‌پیمایان از راه باغچه دور می‌شوند. رومل، ساندستاد و ویگه‌لاند همراه با بگومگوی تند ولی آهسته می‌روند. هیلمار تُننه‌مین از دست راست بیرون می‌خزد. کاردار برنیک، بانو برنیک، دوشیزه برنیک، دوشیزه هس‌سیل و وکیل گُراپ در خاموشی تالار بازمی‌مانند.)

کاردار برنیک

بِثتی، می‌تونی ببخشی‌م؟

بانو برنیک

(لبخند زنان به او می‌نگرد). می‌دونی، کارشُتن، که الان شادترین چشم‌انداز سال‌های سال رو به روم باز کرده‌ای؟ چه طور؟

کاردار برنیک

بانو برنیک

سال‌های سال گمون می‌کردم زمانی باهام بوده‌ای و از دستت داده‌م. الان می‌دونم هرگز باهام نبوده‌ای؛ ولی باید به دستت بیارم.

کاردار برنیک

(او را در برمی‌گیرد). اوه، بِثتی، به دستم آورده‌ای! تازه از راه لونا دارم درست می‌شناسمت. ولی بگذار حالا اولاف بیاد.

بانو برنیک

آره، حالا می‌گیری‌ش. - آقای گُراپ -!

(آهسته در ته صحنه با گُراپ گفت‌وگو می‌کند. گُراپ از در باغچه بیرون می‌رود. از این پس، همه‌ی نئون‌ها و چراغ‌های خانه‌ها رفته‌رفته خاموش می‌شود.)

کاردار برنیک

(آرام). سپاسگزارم، لونا، تو بهترین چیزها رو دَرَم - و برام نجات داده‌ای.

دوشیزه هس‌سیل

مگه چیزی هم جز این می‌خواستم؟

خب، می‌خواستی، - یا نه؟ ازت نمی‌تونم سر در بیارم.

کاردار برنیک

کاردار برنیک
همین جور باید باشه. ولی درست و بی‌ریا. خیلی چیزها این
جا پیش ما به تعمیر درست و بی‌ریا می‌خواد. شب، شب
خوش، آونه.
شب خوش، آقای کاردار؛- و سپاس، سپاس، سپاس!
کشتی‌ساز آونه

(از دست راست بیرون می‌رود.)

بانو برنیک
کاردار برنیک
دیگه همه رفتن.
ما هم تنهایم. اسم من دیگه با حروف آتشی نمی‌درخشه؛
همه‌ی چراغ‌های توی پنجره‌ها خاموش شده.
دوست داشتی باز روشن شن؟
دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

هیچ جور. چه پرت بوده‌م! ترس ورتون می‌داره اگه بدونین.
حالا انگار پس از یه مسمومیت به هوش و گوش اومدم.
ولی حس می‌کنم،- می‌تونم باز جوون و خوب شم. اوه، بیاین
نزدیک‌تر،- تنگ‌تر دور من. بیا، بپشتی! بیا، اولاف، پسر!
تو هم، مارتا! - همه‌ی این سال‌ها ندیدم‌ت، انگار.

آره، راحت باور می‌کنم؛ جامعه‌ی شما جامعه‌ی
پیرعزب‌هاست؛ شما زن رو نمی‌بینین.
دوسته، درست‌ه؛ برای همین هم - خب، این بروبرگرد
نداره،- لونا،- تو از پیش بپشتی و من نمی‌ری.
دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

آره، لونا، نباید بری!
نه، چه دلیلی می‌تونم برای رفتن از پیش شما جوون‌هایی
پیدا کنم که دست به کار برپایی خون‌زندگی‌ای می‌شین؟ مگه
من دایه نیستم؟ من و تو، مارتا، ما دو تا خاله‌ی پیر- به چی
داری نگاه می‌کنی؟
بانو برنیک
دوشیزه هس‌سیل

آسمون چه باز می‌شه! بالاسر دریا چه روشن می‌شه!
"نخل" بخت رو با خودش داره.
تو خودش هم داره.
دوشیزه هس‌سیل
کاردار برنیک

ما هم - ما هم یه روز کاری دراز جدی پیش رو داریم؛
بیش‌تر من. ولی بگذار بیاد؛ تنها تنگ دورم رو بگیرین،
شما زن‌های وفادار بی‌شیل‌پیل. این روزها/این رو هم یاد
گرفته‌م: شما زن‌ها پایه‌های جامعه‌این.

دوشیزه هسبیل
پس حرف حکیمانه‌ی پیزی‌ای یاد گرفته‌ای، شوهر خواه.
(دستش را قرص روی شانه‌ی او می‌نهد.) نه بابا؛ روح
راستی و آزادی، -/بینه پایه‌های جامعه.